

خَيْرُكُمْ رَجُلًا وَخَيْرُكُمْ نِسَاءً

کہ فرماں ہے: ﴿مُذَلِّمًا﴾ اور ان حمید در ماہ رمضان المبارک ۱۴۱۲ھ ہجری

[illegible]

وَمَا لَيْشَ بَجَائِزِهَا يَكُونُ الدُّرُودُ وَالْمَدَائِدُ مَحْرُومًا حَتَّى لَا يَسْجُدَ وَالْمَلِكُ

افندہ لکھنؤ پریس پبلشرز لاہور مطبعہ

بیت آمین و مالک و جلال

دین زمان سعادت قرآن و اوان فرخی توان

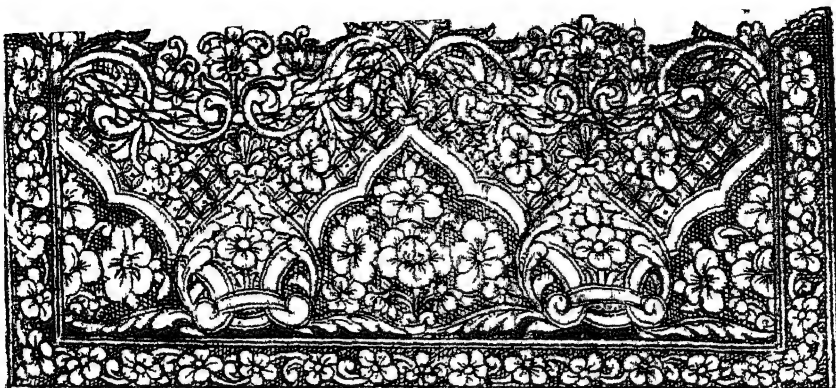
مجلس

حلیه از حضرت رضی الله تعالی

مجلس

نسخ و تفتیح مالا کلام و تهذیب ترتیب تمام در

اودا لکضوی بام نادر طبع
مطبع پیرن خاله کج هتاجی



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

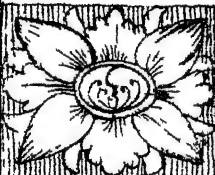
نام خداست بخشاینده مهربان

وَالْحَسَنُ صَارَ قَرِينَهُ

و خوبی گشته است پیوسته آن سرور

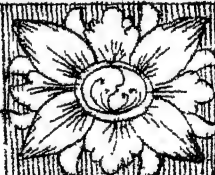
قَرَنَ الْمَلَاحَةَ طِينَهُ

قربین شد ملاحت سرشت آن سرور



صَلِّ عَلَيْهِ هُمَا

درود بخیرستد بروی خدای مایان

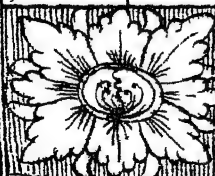


شَاءَ الْأَفَاقَ جَلَالَهُ

مشهور است در جمیع عالم بزرگی آن سرور

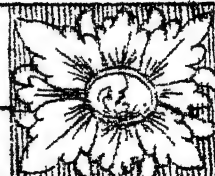
صَادَ الْقُلُوبَ جَمَالَهُ

شکار کرده است دلها را غلبه آن سرور



صَلِّ عَلَيْهِ هُمَا

درود بخیرستد بروی خدای مایان

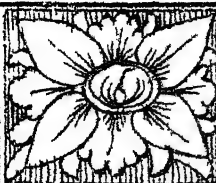


إِذْ مَاسَتْ بَانَ طُهُورُهُ

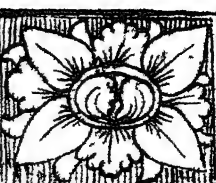
و وقتی که جلوه داد و ظهور آن سرور

وَالْبَدْرُ يَقْصُرُ نُورُهُ

و ماه شب چهارده را کم میشود نور و فتاوی او



صَلِّ عَلَيْهِ اِهْمَا



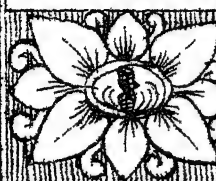
درود بفرستد بروی خدای مایان

وَاللّٰهُ اَعْظَمُ شَانَهُ

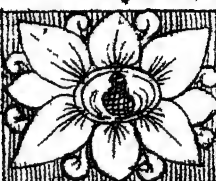
مَرْبُوعٌ قَدِيكُ كَانَهُ

و خدای تعالی بزرگ کرده است شان آن سرور

میان قد بوده است آن سرور



صَلِّ عَلَيْهِ اِهْمَا



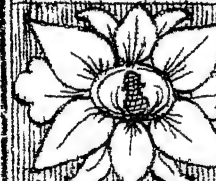
درود بفرستد بروی خدای مایان

وَهُوَ الْفَيْضُ جَارَهُ

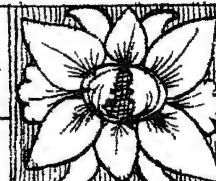
لَكِنْ يُطَاوِلُ جَارَهُ

و آن سرور بخشش کننده است در باری جلال

لیکن در اندامی نمودند از هم سایه آن سرور



صَلِّ عَلَيْهِ اِهْمَا



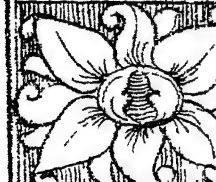
درود بفرستد بروی خدای مایان

قَدْ كَانَ يُعْلِيهِ الصَّهْرُ

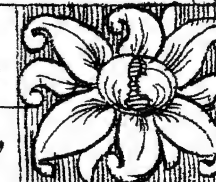
اِذَا مَا مَاشِيَهُ اَحَدُ

تحقیق بود که بلند میگردد او را خداوند بزرگوار

و قتی که برای میگرد آن سرور هیچ کس



صَلِّ عَلَيْهِ اِهْمَا



درود بفرستد بروی خدای مایان

وَالْحُسْنُ كَانَ لِاقَامَتِهِ

وَالْعُظْمُ كَانَ لِهَا مَتِهِ

و خوبی تمام بود در قامت وی استقامت او را

و عظمت و بزرگی بود و تارک او را



صَلِّ عَلَيْهِ اِهْنَا

درود بفرستد بروی خدای مایان

فَاَضَ الْعَجَائِبِ بَحْرًا

ریخته است عجایب برای سینۀ دل افروز

كَالْيَلِ سَوْدُ شَعْرِهِ

مانند شب سیاه بود موئی مبارک او

صَلِّ عَلَيْهِ اِهْنَا

درود بفرستد بروی خدای مایان

رَجُلًا مِثْلًا فِي الْوَرَا

آن سوی مبارک خدای تو یکسان در تمام خلق

شَعْرًا حَبِيبًا تَكَثَّرَا

موئی مبارک محبوب خدا بسیار بود

صَلِّ عَلَيْهِ اِهْنَا

درود بفرستد بروی خدای مایان

سَوْدٌ وَدَوْدٌ لَا سَبْطَ

موئی مبارک سیاه است و محبوب است بی است

شَعْرٌ مَشِيطٌ لَا قَطْطَ

موئی مبارک شانه کرده است نرم غول

صَلِّ عَلَيْهِ اِهْنَا

درود بفرستد بروی خدای مایان

لَيْسَتْ تَحَا وَرَشْمَتَهُ

نیست موئی مبارک که تاج و کلاه از زیره نقاشی کرد

اِذْ مَا يَوْ قَرِجْمَتَهُ

ز قتی که دفره میکرد موئی مبارک خود را زخرد

	صَلِّ عَلَيْهِ اِهْنَا	
	درود بفرستد بروی خدای مایان	
قَدْ كَانَ اَرْهَرَ لَوْ نُهُ		وَهُوَ اَمْبَارُكَ كَوْنُهُ
تحقیق بود مایان رنگ بسیار کنشور		و آنسرور تمام خیر و برکت است و وجود مبارک او
	صَلِّ عَلَيْهِ اِهْنَا	
	درود بفرستد بروی خدای مایان	
عَظُمَتْ رُؤُوسُ عِظَامِهِ		كَثُرَتْ وُجُوهُ مَرَامِهِ
بزرگ بود سرهای استخوان مبارک کنشور		بزرگ بود روی های ماسه مظلوم آنسرور
	صَلِّ عَلَيْهِ اِهْنَا	
	درود بفرستد بروی خدای مایان	
كَانَ خَطْبُ جَرْمِي شَعْرًا		أَعْلَى حُدُودِهِ خَرْمًا
مانند خط مستقیم روان بود موئی مبارک او		بالا تر جانهای آن خط سحر آن سرور بود
	صَلِّ عَلَيْهِ اِهْنَا	
	درود بفرستد بروی خدای مایان	
اَسْفَلَ حُدُودِهِ سَرًّا		لِلنَّاطِلِينَ مَسَرًّا
فرو ترین حدود ذات مبارک او بود		برای پینندگان مسرت است

	صَلِّ عَلَيْهِ اِهْنَا	
عَرَضَتْ وَرَفَعَتْ قَدْرَهُ		الْمَلِكَانِ وَصَدْرَهُ
پهنه دار بود و بلند کرده شد مرتبه آن		دوش مبارک و سینه مبارک آنحضرت
	صَلِّ عَلَيْهِ اِهْنَا	
لَا كَلَهُ بَلْ صَدْرَهُ		بِالشَّجَرَيْنِ صَدْرَهُ
نه تمام سینه مبارک را و بلکه پیش میانه آن		بهوتی زینت کرده شد سینه آنسرور
	صَلِّ عَلَيْهِ اِهْنَا	
وَالْمَلِكَانِ بِسَرَابِهِ		اَيْضًا ذِ سَرَا عَاهِ بِيهِ
و زینت داده شده است هر دو دوش مبارک آنسرور با نبوتی		نیگزینیت داده شده است هر دو بازو مبارک آنسرور
	صَلِّ عَلَيْهِ اِهْنَا	
الْخَطْمَ صَارَ طَوْبَنَا		عَيْنَاهُ صَدَقُ قُلُوبَنَا
نگاه کردن بگوشه چشم گشته است مطلوب		دو چشم مبارک آنسرور شکار کرده است لهای ما

صَلِّ عَلَيْهِ اِهْمَا

درود بفرستد بروی خدای مایان

تَمَكَّلِ السَّوَادُ سَوَادَهَا

کامل است سیاهی یعنی سیاهی آن چشمان

لِلْحَاسِدِ بْنِ حَسَادَهَا

و مر حاسدان را کامل است حسد آنها

صَلِّ عَلَيْهِ اِهْمَا

درود بفرستد بروی خدای مایان

الْعَيْنُ عَيْنٌ فِي النَّظَرِ

چشم مبارک آنست در چشمه است در دیدن

بَلْ كَانَ عَيْنًا ذَا الْقَدَرِ

بلکه بود آن چشم ابروی خداوند مرتبه

صَلِّ عَلَيْهِ اِهْمَا

درود بفرستد بروی خدای مایان

عَيْنٌ مُضِيٌّ مَرْتَفِعٌ

چشمی بود گذر زنده بلند

عَيْنٌ مَكْمُوعٌ

چشمی بود پر حزن و جان محبت یکدیگر گویی

صَلِّ عَلَيْهِ اِهْمَا

درود بفرستد بروی خدای مایان

الْعَيْنُ تَنْفَعُ فِي الثَّرَى

چشمه آب نافع است در زمین

عَيْنَاهُ حَسَنَتِ الْوَرَى

برو چشم مبارک او خوبی داده است خلق را

صَلِّ عَلَيْهِنَّ اِهْنَا

درود بفرستد بروی خدای مایان

عَيْنَا يُحْيِي ذَا النُّطَرِ

دو چشم مبارک اوزنده میکند خداوند نظر را

الْعَيْنُ تَنْفَعُ فِي الشَّحْرِ

چشم آید نافع است در بین

صَلِّ عَلَيْهِنَّ اِهْنَا

درود بفرستد بروی خدای مایان

وَالْحُسْنُ فِيهِ مُشْتَمِلٌ

و خوبی در آن چشم مبارک فائز گرداننده است

اَيْضًا بِأَضَاهُ قَدْ كَمَلُ

بیشتر سبب چشم مبارک او تحقیق کامل می باشد

صَلِّ عَلَيْهِنَّ اِهْنَا

درود بفرستد بروی خدای مایان

لِلنَّاطِرِينَ مَسْرَّةٌ

بر نظر کنندگان را خوشی بود

قَدْ شَاعَ فِيهَا حُمْرَةٌ

تحقیق بر آنده بود در بیاض چشم مبارک سرخی

صَلِّ عَلَيْهِنَّ اِهْنَا

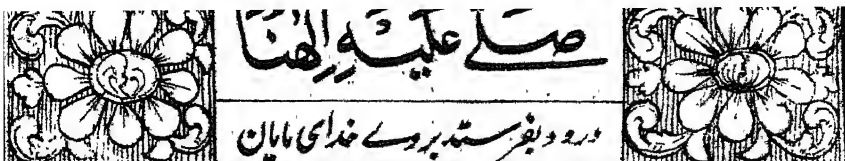
درود بفرستد بروی خدای مایان

عَبَّ كُلُّ مَجْلٍ كَفَّةً

از هر جنبه باز داشته است او را

لِجُودٍ وَسِعَ كَفَّةً

برای بخشش فراخ کرده شده است کف دست مبارک را



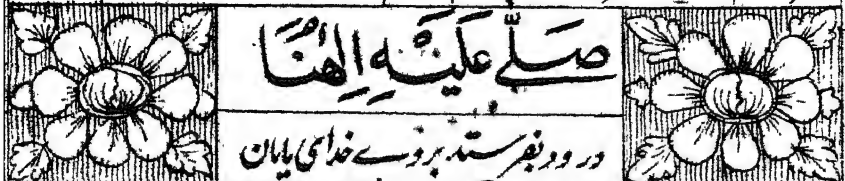
درود بر سر سید بر روی خدای مایان

قَدْ مَاهُ أَيُّضًا وَسِعَا

فِي الْعَرْشِ لَيْلًا زُرْعَا

پیر و دو قدم مبارک آنحضرت نیز فراخ کرده اند

در عرش در شب معراج بلند کرده شده اند



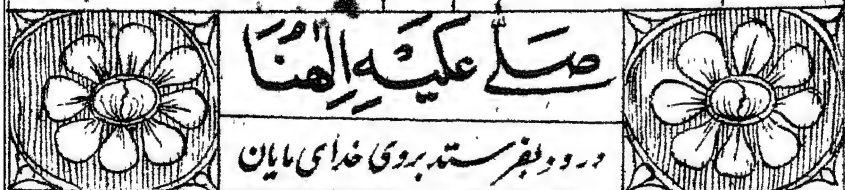
درود بر سر سید بر روی خدای مایان

مِنْ تَحْتِ كَانَتْ رِفْعَةً

وَالْعَيْنُ ذَاتِ رِفْعَةٍ

از ته قدم مبارک بود بلند می

در برای ذوات مبارک آنحضرت بلند می



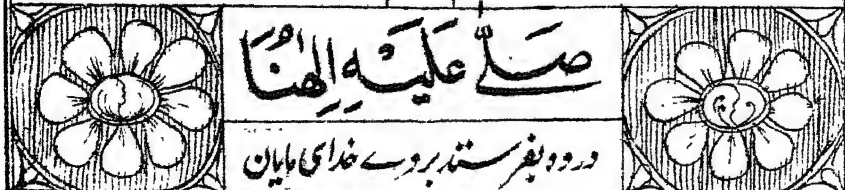
درود بر سر سید بر روی خدای مایان

إِنْ كَانَ مِثْلِي يَبْتَدِرُ

فَكَانَ صَبَاً يَنْخَدِرُ

اگر راه میرفت آنسرور شبانی میرفت

پس گویا که در شب بند و دمی آید



درود بر سر سید بر روی خدای مایان

قَدْ كَانَ أَبْيَضَ مَشْرِبًا

وَلِعَاشِقِيهِ مَطْرِبًا

تحقیق بود آنسرور سفید رنگ آمیخته به سرخی

و در عاشقان خود را خوشه و بهنده

	<p>صَلِّ عَلَيْهِنَّ</p> <p>درود بفرستد بر روی خدای مایان</p>	
<p>بِالْوَسْعِ كَانَ جَنِينُهُ</p> <p>بفرخی بود پیشانی مبارک آن سرور</p>	<p>وَالْعَشِقُ كَانَ جَنِينُهُ</p> <p>در عشق خدای تعالی بود دل آن سرور</p>	
	<p>صَلِّ عَلَيْهِنَّ</p> <p>درود بفرستد بر روی خدای مایان</p>	
<p>كَالْقَوْنِرِ كَانَ حَكِيمُهُ</p> <p>مانند کمان در کجی و درازی بود باجه پیمایان</p>	<p>قَدْ كَانَ يَفْرَحُ خَاطِبُهُ</p> <p>تجشع خوش می شد کلام کننده با او</p>	
	<p>صَلِّ عَلَيْهِنَّ</p> <p>درود بفرستد بر روی خدای مایان</p>	
<p>كَانَتْ سَوَابِغُ تَنْفَصِلُ</p> <p>بودند آن دوا بر و تمام جدا از هم</p>	<p>لَيْسَتْ تَقَارِنُ تَتَّصِلُ</p> <p>نیستند آن دوا بر و مقارن متصل</p>	
	<p>صَلِّ عَلَيْهِنَّ</p> <p>درود بفرستد بر روی خدای مایان</p>	
<p>عِرْقُ تَبَارَكَ شَانُهُ</p> <p>رگ که بزرگ است مرتبه او</p>	<p>فِي الْيَمِينِ كَانَ مَكَانُهُ</p> <p>در میان دوا بر و بود جای آن رگ</p>	

صَلِّ عَلَيْهِنَّ اللَّهُمَّا

درود بفرستد بروی خدای مایان

كَانَتْ تَدْرِيغُهُ

بود آن رگ که در جنبش می آمد و حالت خشم نور

كَافِي مَلَا حَةِ قَيْظِهِ

نه در حالت نمکینی بخشش آن سرور

صَلِّ عَلَيْهِنَّ اللَّهُمَّا

درود بفرستد بروی خدای مایان

وَالْأَلْفُ حُنْتُ ذَاتِهَا

و یعنی مبارک آن سرور نیک و ذات آن نبی

أَقْنِي أَشْمَ صِقَاتِهَا

در از باریک بلند هموار با خوبی است صفات آن نبی

صَلِّ عَلَيْهِنَّ اللَّهُمَّا

درود بفرستد بروی خدای مایان

عَرْنِيْهَا قَدْ ارْتَفَعُ

و یوار آن یعنی مبارک تحقیق بلند بود

وَالسَّمْعُ مِثْلُهُ مَا سَمِعُ

و گوش مبارک آن سرور مثل آن گوش نشینده

صَلِّ عَلَيْهِنَّ اللَّهُمَّا

درود بفرستد بروی خدای مایان

يَعْلُوهُ لَوْرُ الْبَقِيْنِ

بلند میشد آن عین را فوید تحقیق

بَسَى قُلُوبَ الْعَاشِقِيْنَ

القبه بند و قید میکرد آن نبی و کما عاشقان را

صَلِّ عَلَيْهِ اِهْمَا

درود بفرستد بر روی خدای مایان

قَدْ فَاقَ بِحَيْثُ الْهَيَا

تحقیق بلند بود ریش مبارک آنسرور پیدیا

اَلْوَاثِقُ نَوْمُ الدَّجَى

رنجهایش روشنی تملکجا است

صَلِّ عَلَيْهِ اِهْمَا

درود بفرستد بر روی خدای مایان

كَثُ الْمَحَاسِنِ نِعْمَةٌ

ابنوی ریش مبارک نعمت عظیم

وَلِكُلِّ نَفْسٍ رَحْمَةٌ

و برای هر کس ریش مبارک آنسرور است

صَلِّ عَلَيْهِ اِهْمَا

درود بفرستد بر روی خدای مایان

قَدْ كَانَ خَلَقَ الْاَسْمَاءَ

تحقیق بود هر دو خساره آن سرور نرم

وَالنَّوَارُ بِهَمَّا قَدْ تَزَلَّ

در روشنی بآن هر دو خساره تحقیق فرو آمد

صَلِّ عَلَيْهِ اِهْمَا

درود بفرستد بر روی خدای مایان

كَمُلَ الْمَحَاسِنِ فِي فِيْهِ

تمام بود خوبیا در و مان مبارک آنسرور

مَلَأَ الْوَرَى بِمَكَارِمِهِ

پر کرده است خلق را بخششهای خود

	<p>صَلِّ عَلَيْهِ اِهْنَا</p> <p>درود نهم ستم بر روی خدای مایان</p>	
<p>فِي فِيهِ كَانَتْ وَسْعَةٌ</p> <p>درود ثامن مبارک آن سرور فراسخ بود</p>	<p>فِكُلِّ لَقَطِهِ نِعْمَةٌ</p> <p>در هر سخن آن دامن نعمتی است عظیم</p>	
	<p>صَلِّ عَلَيْهِ اِهْنَا</p> <p>درود نهم ستم بر روی خدای مایان</p>	
<p>اَسْنَانُهُ قَدْ اِلْفَرَجُ</p> <p>دندانهای مبارک او تحقیق کشنده بود و دند</p>	<p>وَالنَّوْمُ فِيهَا اِمْتَرَجُ</p> <p>در خوشی بآن دندانهای مبارک که نه خواب بود</p>	
	<p>صَلِّ عَلَيْهِ اِهْنَا</p> <p>درود نهم ستم بر روی خدای مایان</p>	
<p>فَاَقِ الْخَلَائِقَ حَيْدُهُ</p> <p>بلند بود گردن سرور از گردنهای خلق</p>	<p>فِي الْحُسْنِ كَانَ مَرِيدُهُ</p> <p>در خوبی بود زیاده آن گردن مبارک</p>	
	<p>صَلِّ عَلَيْهِ اِهْنَا</p> <p>درود نهم ستم بر روی خدای مایان</p>	
<p>كَانَتْ مَفَاءً كَفِضَةٍ</p> <p>بود گردن مبارک صافی مانند صفای نقره</p>	<p>فِيهَا قَلَادَةُ عِدَّةٍ</p> <p>بود زان گردن مبارک تالارهای عفت</p>	

	صَلِّ عَلَيْهِ اِهْنَا	
	درود بفرستد بر وی خدای مایان	
قَدْ اُتِلِفَتْ اَعْدَاؤُهُ		قَدْ اُحْكِمَتْ اَعْضَاؤُهُ
تحقیق محکم کرده شد است دشمنان آن سرور عالم		تحقیق محکم کرده شده است اعضا آن سرور
	صَلِّ عَلَيْهِ اِهْنَا	
	درود بفرستد بر وی خدای مایان	
قَدْ كَانَ وَظُهُ مُرْجَمًا		اَلْمَاءُ يَشْوِي عَنْهُمَا
تحقیق بود و رفت را آنحضرت مهربان		آب بپزد و مشکو و مشکو و از سر و دو قدم آن سرور
	صَلِّ عَلَيْهِ اِهْنَا	
	درود بفرستد بر وی خدای مایان	
لِيَحْسِنَ كَانَ مُوَفِّيَا		وَالْمَشْيُ كَانَ تَكْفِيَا
در خوبی زابود آن رفت را وفاکننده		و رفت را آن سرور بود و بشتابانی و پستی
	صَلِّ عَلَيْهِ اِهْنَا	
	درود بفرستد بر وی خدای مایان	
مِنْهُ صَلَاحٌ قُلُوبِنَا		قَدْ طَالَ زَنْدُ حَيِّينَا
از آن بهند دست و رستی و صلاح دلها مایان		تحقیق بود و از زند و دست و رست مایان

	<p>صَلِّ عَلَيْهِنَّ اِهْمَنَا</p> <p>درود بفرستد بر روی خدای مایان</p>	
<p>وَالْحَمْدُ فِيهِ مُشْتَلِدٌ</p> <p>و خوبی در صورت آنست و بر فرا گیرنده بود</p>		<p>قَدْ كَانَ خَلْقُهُ يَعْتَدِلُ</p> <p>بجای بود صورت آنست و در غایت برابر</p>
	<p>صَلِّ عَلَيْهِنَّ اِهْمَنَا</p> <p>درود بفرستد بر روی خدای مایان</p>	
<p>لَا شَكَّ فِيهِ بِوَصْفِهِ</p> <p>نیست شک نیست در وصف آنست و بر کونین</p>		<p>لَيْسَ اِهْمَالُ بَوْضَعِهِ</p> <p>نیست لاغری در خلقت آنست و بر</p>
	<p>صَلِّ عَلَيْهِنَّ اِهْمَنَا</p> <p>درود بفرستد بر روی خدای مایان</p>	
<p>مِنْ حُجْرَةٍ مُتَالَمَةٍ</p> <p>از آنست و بر آنست و در و نال است</p>		<p>وَالْهَامِشِيُّ مُتَكَلِّمٌ</p> <p>ما شمس گوینده است</p>
	<p>صَلِّ عَلَيْهِنَّ اِهْمَنَا</p> <p>درود بفرستد بر روی خدای مایان</p>	
<p>وَقَصْرٌ فَمِنْهُ قَائِلٌ</p> <p>و یکوتا می خنم خود اقرار کننده است</p>		<p>عَنْ دَرَكٍ وَصْفِهِ جَلِيلٌ</p> <p>از دریافت صفت آنست و در جلیل است</p>



بسم الله الرحمن الرحيم

پہ سادات سعید و ہنگام حمید

بحسن صحت و عافا و موار و وصل علی در

طبع پوپل کتب خانہ مجلس ندوۃ العلماء



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

خَالِقُ الْأَرْضِ وَالسَّمَوَاتِ

کہ پیدا کرنے والا زمین اور آسمانوں کا ہے

مَنْ لَهُ الْكِبْرِيَاءُ عِوَاَجَبُوتِ

وہ کہ اس کی بزرگی اور بڑائی

وَحْدَهُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ

اکہلا ہے وہ نہیں کوئی معبود مگر اللہ

أَجْمَلُ الصِّفَاتِ بِالْآيَاتِ

کہ بزرگ صفات کے میں سارے معجزات کے

أَحْمَدُ اللَّهِ عَالِي الدِّانِ

حمد کرتا ہوں میں اللہ بلند ذات کی

أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ ذُو الْمُلْكِ

وہ احسن الخالقین ہی صاحبِ مملکت

مَالِكُ الْمُلْكِ لَا إِلَهَ سِوَاهُ

مالک ملک کا ہی نہیں کوئی معبود اس کے

أَرْسَلَ الْمُصْطَفَى الْكَرِيمَ

بھیجا اس نے محمد مصطفیٰ بزرگ ذات کو

وَاصِلٌ مُّوَصَّلٌ إِلَى الرَّحْمَنِ

پہنچنے والے پہنچا دینے والے طرف سے مراد ہے

مُحِبُّهُ حُبُّ خَالِقِ الْخَلْقِ

محبت اس کے محبت خالق مخلوقات کے ہے

أَيُّهُ مُحِبُّ كَثْرَةِ الدِّينِ كَرِ

نشان محبت کی زیادتی یاد کرنے کی ہے

حُبُّكَ الشَّيْءَ كَانَ لِعُمَمِكَ

پیار کرنا تیرا پیغمبر کو ہے اور بڑا کرنا تجھ کو

لَا تَرَى غَيْرَهُ وَلَا تَسْمَعُ

نہیں دیکھتا ہے تو سوائے اس کے اور نہیں سنا

فَإِنَّ الْحُبَّ سَأَلَ مِنْ شَرَفًا

پس نہ اسی محبت کے درجہ سے اس شخص کے درجہ

الْعَلَمِ الْحَقِّقُ النَّقَادُ

زی مسلم محقق پرکھنے والا

الْأَمِيرُ لُغَطُ طَمَّ الْأَعْظَمُ

امیر دریا بزرگ

الَّذِينَ اتَّفَقُوا مَعَ الْإِيمَانِ

اوں لوگوں کو کہ پرہیزگاری کی ساتھ ایمان

لَيْسَ وَاللَّهِ فِيهِ مِنْ خَلْقٍ

نہیں ہے واللہ اس میں جو مخلوق

وَإِقَامُ مُحِبِّ فِي الْفِكْرِ

اور قائم کرنا محبوب کا فکرمیں

وَمَصِّمًا إِذَا سَرَى فِيكَ

اور بہا کرتے والا جب کہ درگاہ تجھ میں

قِصَّةٌ دُونَهُ وَلَا تَطْمَعُ

کوئی قصہ سوائے اس کے اور نہیں طمع کرتا ہوتا

بِوَدَادِ النَّبِيِّ مَوْعِدًا

درحالیہ کہ ساتھ محبت نبی کے خواہش مند

بِفِرَاسَاتِ طَبْعِهِ الْوَقَادُ

ساتھ دانا بیون طبیعت کے آگے بہت شوق

الْكَبِيرُ الْغَشْمُ الْأَعْلَمُ

بزرگ دلاور دانا

اَیُّ مُحَمَّدٍ عَلِیْکَانَ نَوَاب

یہ محمد علی خان نواب

مِنْ مُحَمَّدٍ وَزیرِ خَانِ دُیُ الْخَا

محمد وزیر خان نواب زیر الدولہ زنجبار سی

قَالَ لِي أَنْظِمُ صِفَاتٍ يَجُوبُنِي

کہا مجھ کو کہ نظم صفت محبوب میرے کے

سَيِّدُ الْمُسْلِمِينَ وَالثَّقَلَيْنِ

وہ سردار مسلمانوں کا ہے اور سردار جن دو سنگین

وَرَسُولُ مُحَمَّدٍ مُحَمَّدٍ

اور رسول ہے سر اکیا تعریف کیا گیا

رُوحُ الْحَقِّ مُلْكِي كَافٍ

جان پر حق کے کافی ہو نیوالی کفایت کرنیوالی

مُنْعِنِ الْمُجْتَدِ وَلِيَّ اللَّهِ

نجات دینے والا برگزیدہ دوست اللہ کا

الْبَشِيرُ السَّادِيُّ وَالْمُصْلِحُ

خوش خبری دینے والا اور اصلاح دہندہ

بَلَدَ الْوَنَاءِ أَشْرَفُ لَا الْقَابِ

شہر نونک بزرگ القاب

خَلْفُ الصِّدْقِ جَنَّةُ آوَالِهِ

خلف الصدق ہے جنت آرا مکہ او سکنا

سَيِّدُ الْأَنْبِيَاءِ مَطْلُوبِي

سردار انبیاء مطلوب میرے کے

سَيِّدُ الْخَلْقِ سَيِّدُ الْكَوْنِ

سردار مخلوق کا ہے سردار دونوں جہان کا

وَشَهِيدٌ وَشَهِيدٌ مَشْهُودٌ

اور شاہد اور گواہ گواہی دیا گیا

قَدَمُ الصِّدْقِ فِي مُقْتَفِي شَا

نشانہ نیک پیچھے آئیوں لا شفا وینوالا

أَحْمَدُ الْمُصْطَفَى نَبِيَّ اللَّهِ

بڑا تعریف کرنیوالا برگزیدہ نبی اللہ کا

السَّرَّاحُ الْمُنِيرُ وَالْمُصْبِحُ

چراغ ہے روشن چہرا رخ

حَاشِرُ عَاقِبِ صَفِيِّ اللَّهِ

جمع کرنیوالا پیچھے آنے والا برگزیدہ اللہ کا

نِعْمَةُ اللَّهِ تَاصِرُ ضَوْوُ

نعمت اللہ کی بدولت کرنیوالا بدو کی گئی

وَرَسُولُ الْمَلَاحِوِ الْكَلِيلِ

اور رسول لڑائیوں کا جہاد کا اور تاج

وَشَفِيعُ مُشْفَعٍ وَمُكَيِّنِ

اور سفارش کرنیوالا سفارش قبول کیا گیا اور

قَيِّمُ جَامِعِ رَسُولِ اللَّهِ

تائیم کرنیوالا جمع کرنے والا رسول اللہ کا

الْمُحِبُّ الْجَبَابِ ذَوِ الْحَرَمَةِ

قبول کرنے والا قبول کیے گئے صاحب حرمت کے

هَدْيُهُ اللَّهُ عُرْوَةُ وَثْقَى

سختہ اللہ کا دستہ مضبوط

هُوَ مَدَدٌ تَرَوْهُ مَرَّةً

وہ کپڑا جسے دیکھتے ہیں اور کپڑا لپٹتے والے

طَيْبٌ طَاهِرٌ خَيْرٌ لِلَّهِ

پاکیزہ پاک ہرگز اللہ کا

رَحْمَةُ الْعَالَمِينَ حَقُّو

رحمت مخلوقات کا سچ نور

وَنَصِيحٌ وَنَاصِرٌ وَوَكِيلٌ

اور ناصح اور نصیحت کرنیوالا محنت رکھنے والا

وَكَرِيمٌ مَكْرُمٌ وَمُتَيْنٌ

اور بزرگ بزرگی کیا گیا محکم

خَاتَمُ الْأَنْبِيَاءِ خَلِيلُ اللَّهِ

تمام کرنے والا نبیوں کا دوست اللہ کے

الْحَفِي الْعَفْوُ وَالرَّحْمَةُ

مہربان معاف کرنے والا اور رحمت

مُحَمَّدٌ اللَّهُ شَافِعُ الْمُتَّقِي

محمد اللہ کی سفارش کرنیوالا برا متقی

الْكَفِيلُ الشَّفِيقُ مُوَكَّلٌ

کفالت کرنیوالا شفیق کرنیوالا موكل کرنیوالا

وَبَرَّاقٍ وَصَاحِبِ الْمِعْرَاجِ

اور صاحب براق کا اور صاحب معراج کا

أَذُنُ خَيْرٍ وَعِزَّةُ الْعَرَبِ

کان نیکی کا اور عزت عرب کا

الْمُبِينِ الْمُؤَمِّلِ الْكَامِلِ

روشن کرنے والا امیدوار کرنے والا کامل

رُوحِ الْقِسْطِ صَاحِبِ السُّلْطَانِ

روح عدل کے صاحب حجت و قدرت

وَأَبُو طَاهِرٍ وَإِبْرَاهِيمَ

اور باپ حضرت طاہر اور حضرت ابراہیم کے

مُنْذِرُ دُومَكَالَةَ مَعْصُومِ

ڈرائیو والا صاحب مرتبہ کا بچایا ہوا

الْمُطَاعِ الْمَطِيعِ سَعْدِ اللَّهِ

اطاعت کی گیا اطاعت کرنے والا نیکی کی شہادت کا

ظَهْرُ دُوشَفَاعَةِ طَسِ

طہ صاحب شفاعت کا طس

صَاحِبِ الشَّيْخِ وَاللَّوْلَوِ الْكَتَبِ

صاحب شریعت کا اور صاحب جہنم کا اور کتاب کا

كَاشِفِ الْكَرْبِ لِأَفْعِ الْكَرْبِ

دور کرنے والا رنج کا بلند کرنے والا ہمتوں کا

الْعَزِيزِ الْمُفَضَّلِ الْقَاضِ

خالص نصیحت دیکھنا بزرگ

رُوحِ الْقُدُسِ صَاحِبِ الْبَرِّ

روح پاکی کے صاحب دلیل کا

وَأَبُو طَيْبٍ أَبُو الْقَاسِمِ

اور باپ حضرت طیب کے باپ حضرت قاسم

وَشَهِيدُ مَنْ كَرَّمَ مَعْلُومِ

اور گواہ بیعت کرنے والا نشانی کیا ہوا

الْمَلِكِ الْوَجِيهْ عَبْدُ اللَّهِ

سیکی کرنے والا صاحب جاہت ہند اللہ کا

وَقَوِيٌّ مَطَاهِرٌ رَاسِ

اور قوت والا بہت پاک کیا ہوا راس

هُوَ صِدْقٌ مُّصَدِّقٌ وَمُصَادِقٌ

وہ بہترین صدق، سچا کر نیوالا سچ بولنے والا

هُوَ بَشَرٌ مُّقَدَّمٌ فَاجِحٌ

وہ بشر استہم مقدم کیا گیا کہولنے والا

مُنْتَقَىٰ بِالنَّجْدِ هَدَىٰ عَمْدٌ

چنا ہوا پہونچنے والا ہمہ تن ہدایت میں لیت کیا گیا

ذِكْرُ اللَّهِ وَاصِلٌ مُّوَصَّلٌ

سرسر زکر اللہ کا پہونچنے والا پہونچایا گیا

هُوَ ذَوْ قُوَّةٍ رَوُّفٌ رَحِيمٌ

وہ صاحب قوت کا ہے مہربان رحم والا

صَاحِبُ السِّفِّ صَاحِبُ الْغَفْرِ

صاحب تلوار کا صاحب غور کا

هُوَ مَاجٍ مُّبْلَغٌ مُّخْتَارٌ

وہ شانیں والا پہونچا نیوالا برگزیدہ ہے

هُوَ غَوِيٌّ مُّصَحِّحٌ الْحَسَنَاتِ

وہ فرامیہس ہے صحیح کر نیوالا نیکوں کا

وَمُقَفِّيٌّ وَسَائِقٌ سَائِقٌ

اور پیچھے آنیوالا اور آگے ہونیوالا چلا نیوالا

وَاجِدٌ وَمُصَلِّحٌ صَالِحٌ

اور صاحب اجر کا اور نیک کر دینوالا نیک

وَعَيْنَاكَ مَهْمِنٌ مَّهْدَمٌ

اور نیا در س گواہ راہ سنا

قَائِدُ الْغُرْمَانِيَا وَوَصُولٌ

کینچنے والا روشنون کا در جالیکہ دینوالا اور پہونچنے والا

هُوَ ذَوْ عِزَّةٍ وَعَيْنٌ لَّعِيمٌ

وہ صاحب عزت کا ہے اور چشمہ نعت کا

صَاحِبُ الْخَوْضِ صَاحِبُ الْحَشْرِ

صاحب حوض کوثر کا صاحب محشر کا

هُوَ ذَا عِزٍّ مُّقَدَّسٌ جَبَّارٌ

اور وہ بیکار نے والا پاک شکستہ ہند ہے

هُوَ غِيثٌ مُّقْبِلٌ الْغُرَابِ

اور وہ بیکار نے والا بیکاروں کا

الْعَلِيمُ الَّذِي كَلَّمَ اللَّهَ

صاحب علم جبرئیل والاہمکلام اللہ کا

صَاحِبُ الْمُعْجَزَاتِ ذُو فَضْلٍ

صاحب معجزوں کا صاحب بزرگی کا

هَادٍ سَيِّدُ حَبِيبِ اللَّهِ

ہدنامسہ دار پیارا اللہ کا

أَجْوَدُ النَّاسِ سَيِّدُ الْعَالَمِ

سختی ترین آدمیوں کا سرور جہاں کا

صَلِّ رَبِّي عَلَيْهِ فَوْقَ حَسَنٍ

درود بھیج ای رب میرے اوپر اس کے زیادہ حساباً

فَإِذَا أَمْرُهُ إِلَى وَصَلٍ

پس جب حکم اور حکم طرف میرے پہنچا

فَتَوَجَّهْتُ سَائِلُ الرَّحْمَنِ

سو متوجہ ہوا میں در خواست کیا مانگنے والا نہیں تھکا

نَحْنُ شَمْسُ الضُّحَى وَمَا فِيهَا

ہم کو کتاب شمس الضحیٰ کے اور آہم ضحیٰ جو آئینہ

وَهُوَ لَا مِثْلَ ذَاكَ فَضْلُ اللَّهِ

اور وہ بے پڑا ہے یہ فضل اللہ کا ہے

أَرْحَمُ النَّاسِ هُوَ وَعَدْلُ

بڑا مہربان آدمیوں کا اور صاحب مدد کا

وَفَصِيمُ اللِّسَانِ حُرْبُ اللَّهِ

اور فصیح زبان گروہ اللہ کا

أَحْسَنُ النَّاسِ صَاحِبُ الْحُجَّةِ

خوبصورت آدمیوں کا صاحب مہر نبوت کا

وَعَلَى إِلَهٍ مَعَ الْأَصْحَابِ

اور اوپر آل او کی کے ساتھ اصحاب کے

لَمْ يَسْعَنْ خِلَافَهُ كَيْلٌ

نہ کھلائی نہ ہوئی محکوم خلاف او کے اور کس کے

أَنْ يَفِينِ احْطَاءَ وَالنِّبَا

یہ کہ گناہ کے محکوم خطا اور بھول سے

وَاللَّوْلَى الْمُضِيَّةُ الْغَمَا

اور طوطیوں کتاب لالہ سفید کے کہ روشن

فَالَّذِي تَجَبُّتُ مِنْ هَذَيْنِ

پس مویوں کو چھاننا یعنی ان دو دوزخ کی کتابوں

مُسْتَعِينًا بِوَاحِبِ الْمَسْئُولِ

مدد چاہنے والا ساتھ دینے والی کتاب کی مراد کے

نَاطِمًا لِلْحَسَنِ مِنْهَا زَيْنٌ

نظم کرنے والا واسطے خوبونکے اوس نصیحت

سَائِلًا لِضَائِرِ عَالِهِ وَاقُولِ

مانگتے ہوئے روزنامہ ہوا واسطے اوسکا اور کتابوں

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سات نام اللہ مہربان رحمہ والے کے

إِنَّ خَيْرَ الْوَرَى رَسُولُ اللَّهِ

بیشک بہترین جہان کے رسول اللہ

وَقَسِيمًا أَوْ رُبْعَةً فِي النَّاسِ

اور خوبصورت اور میانہ قد و میانہ آویون کے

إِنَّهُ كَانَ أَطْوَلَ الْمَرْبُوعِ

تحقیق وہ تھے دراز میانہ قد سے

حَسَنُ الْجِسْمِ وَهُوَ مُعْتَدِلٌ

خوب جسم اور معتدل تھے

كَانَ كَالْغُصْنِ بَيْنَ غُصْنَيْنِ

تھے مانند شاخ کے درمیان دو شاخوں کو

كَانَ فُخْمًا مُتَحَنِّدًا ذَا الْجَاهِ

تھے بزرگ بزرگی کے گئے صاحب مرتبہ کے

لَا طَوِيلًا وَلَا قَصِيرًا نَاسِ

نہ لمبے اور نہ کوتاہ آدمیوں کے

أَقْصَرُ أَمِنْ مُشَدِّبِ مَرْفُوعِ

کوتاہ تر زیادہ دراز سے بلند سے

خَلَقَهُ الْحَسَنُ فِيهِ مُشْتَرِكٌ

خلقت حسن اوس میں شامل ہے

لَمْ تَعِبْ تَجَلَّةٌ مِنَ الشَّائِنِ

نہ عیب کر کیا اور کوئی نکل آنی کے نہ عیب ہے

وَكَذَلِكَ تَعْبَهُ مِنْ صَعْلَةٍ

اور اسی طرح نہ عیب لکھا اور کو کچلی سرخ لاغری

بَادِتَامَعَ تَمَاسُكِ الْبَدَنِ

تناور سار بستی بدن

خَاتِمَةُ أَنْبِيَاءٍ خَيْرُ الْكُونِ

خاتم الانبیاء بہترین کائنات کے

وَمِلَّةٍ مُشْرِبًا أَبْيَضُ

اور نیکین سرخی مارتا ہوا سفید رنگ

وَجْهُهُ مَرَبَّكَانَ حَسَنُ الْبَشَرِ

موندہ اوس شخص کا کہ تھا احسن البشر

كَانَ فِي وَجْهِهِ مِنَ الْبَشَرِ

تھی بیچ چہرہ اونکی کے گولا بہت

لَمْ يَكُنْ بِأَمْطَمِّ الْوَجْهِ

نہ تھے بے مومضہ کے

كَانَ صَلَتْ الْجَبِينِ فِي الْوَسْطَةِ

تھی واضح پیشانی کہ وسعت والی ہے

كَيْفَ تَنْدَرِي بِأَحْسَنِ الْفَضْلَةِ

کیونکر عیب لکھے اگر کہے خوب ترین بزرگوں کی تئیں

كَانَ خَيْرُ الْخَلَائِقِ الْمَدَنِي

تھے بہترین خلایق مدینے

أَسْمَرًا كَانَ أَزْهَرًا فِي اللَّوْنِ

گندم گون تھے روشن رنگ میں

أَفْوَرًا اللَّوْنُ كَوْمًا لَا فَيْضَ

روشن رنگ نور اوں کا بہت فٹشہ

يَتَلَا لَا تَلَا لَا الْقَمَرِ

چمکتا تھا چمکتا چاند کا

كَانَ تَدْوِيًّا مَعَ الْكُفُوفِ

تھی گولا بہت اونکی ساتھ روشنی کے

لَا وَلَا بِالْمُكَلَّمِ الْوَجْهِ

اور نہ بھولے مومضہ

وَمَفَاضَ الْجَبِينِ بِالسَّطَعَةِ

اور فراخ پیشانی ساتھ روشنی کے

كَانَ أَجَلُ الْحَبِيبِ كَالْمَصْقُولِ

تھے روشن پیشانی جیسے صیقل کی جوئی

كَانَ عِرْقُ يَدِهِ لِقَضَبِ

تھی ایک رگ کہ بھری جاتی تھی وقت غصے کے

خَاتَمُ الرِّسَالِ سَيِّدُ الْفَقْلَيْنِ

خاتم رسولوں کے سردار جن وائس کے

أَذْعَجَ الْعَيْنَ أَحْمَدُ الْمُرْسَلِ

سب سے چشم احمد رسول

شَافِعُ النَّاسِ أَحْمَدُ الْمُخْتَارِ

شافع آدمیوں کے احمد برگزیدہ

يَكْحُلُ الْمُصْطَفَى أَمَامَ الْقَوْمِ

سر رکھتے حضرت محمد مصطفیٰ علیہ السلام کی خواجہ

سَيِّدُ الرِّسَالِ تَأَمَّرُ الْأَذْنَيْنِ

سردار رسولوں کے کامل قانون کے

كَانَ عَرْنِيَّةُ هَوَاكَ تَفْ

تھے تاک اونکی وہ بے بند

وَأَزَحَّ الْحَوَاجِبِ الْمَفْضُولِ

اور ورازی ہار یک پر موبہ بین جدے

بَيْنَ قَوْمِي حَوَاجِبِ لَيْلِي

درمیان دو کما فون ابروے نیچے کے

أَشْكَلُ الْعَيْنِ أَجْمَلُ الْعَيْنَيْنِ

سفید بین سرخی آئینہ اکھیں شہید سرخ آئین

قِيلَ أَيضًا بَوَصْفِهِ شَهْلٌ

کہا گیا ہے اس کے وصف میں کہ وہ شہل

أَحْلُ الْعَيْنِ أَهْدَبُ الْأَشْفَا

خفقی سر سے آگین چشم تھی ورازی پر موبہ پلوں کے

كَانَ بِالْكُحْلِ أَمْرًا لِلْقَوْمِ

تھی سادہ سرمہ کے حکم کرنیوالے واسطے لوگوں کے

وَأَسِيلُ وَأَسْمَلُ الْخَدَيْنِ

اور طایم اور دراز ہموار رخساروں کے

وَالدَّقِيقُ الْمُنْقَرُ الْأَسْنَى

اور باریک روشن نوزانی

سَائِلُ لَا نَفْكَانَ أَفْنَى لَا نَفْكَانَ

باریک ناک بلند ناک

كَانَ نَفْذًا عَلَيْهِ يَحْسِبُهُ

تہا لیک نفا او سپر کہ گمان کرے او سکو

سَيِّدُ النَّاسِ أَحْسَنُ الشَّقَاتَيْنِ

سُرد آرمیوں کے غور تہر ہو نکے تہ

رَيْقُهُ أَطْيَبُ شِفَاءِ الدَّاءِ

آب دہن او کا خوشبودار پاکیزہ شفا بجا کر

رَيْقُهُ يُشْبِعُ الرِّضِيعَ كَمَا

آب دہن او کا شکم سیر کر تا ہی شیر خوار کو جیسا

صَوْتُهُ أَطْيَبُ مِنَ الْأَصْوَاتِ

آواز او کی خوش تر ہے کل آوازوں سے

أَحْمَدُ الْمُرْتَضَى سَجَايَاهُ

احمد کہ خوب بین عادتین او کے

وَعَظِيمُ مَفْلَعِهِ الْأَسْنَانُ

او بھگم شکاف دار دانتوں کے

صَلِّ رَّبِّي عَلَيْهِ أَلْفَا أَلْفٍ

درو و پہنچ اے رب او سپر ہزار ہزار

مَنْ سَأَلَكَ أَشْمَ يَنْسِبُهُ

جو دیکھے او کو بے بینی نسبت کرے او سکو

وَصَلِّعُ الْفَوِ الْمَلِكِ الدِّينِ

اور فراخ دہن کہ پوری کرنیو الامارت

وَهُوَ أَحْلَى بَحِثُ مَحَلِّ الْمَاءِ

اور وہ بہت شیرین ہی اس عنایت شیرین کو بھگتی

كَانَ يَأْوِي الْغُلِيلَ عِنْدَ ظِلِّهِ

تھا سیراب کرتا پایا سے کو نوز یک پیاس کے

مَعَ قُصْعٍ بِأَبْلَغِ الْغَايَاتِ

ساتھ فصاحت کے باقیہ الغایت

أَيْكَلُ أَفْلَحَ شَتَايَاهُ

روشن کشادہ ہیں آگے دانت او کے

أَشْنَبُ الثَّغْرِ أَرْوَقُ الْمَعَانِ

روغن دار دانت خوش آئند و چپک کے

هَرَى عِنْدَ التَّكْلِ الْمَبْرُورِ

دیکھا جاتا تھا تڑپک کلام نیک کے

كَانَ خَيْرَ الْوَرَى عِظَمُ الْوَرَى

تھے بہترین مردان بزرگ سر

كَانَ ذَاوْفَرَةً وَلَمَّتْهُ

تھے صاحب ذوفرہ کے اور صاحب کے

أَسْوَدَ الشَّعْرِ لَيْسَ بِالسَّبِطِ

سیاہ بالوں کے نہ تھے سیدھے بال

فَرَّقَ الشَّعْرَ كُلَّمَا الْفَرَقَا

ہانگ نکالتے بالوں میں جب کہ جدا ہو جاتے

جَاوَزَ الشَّعْرَ شَحْمَةً الْأَذْنَيْنِ

بڑھ جاتے تھے بال زرمہ گوش تک

يَبْلُغُ الشَّعْرَ نِصْفَ الْأُذُنَيْنِ

پہنچتے تھے بال نصف کانوں تک

حَسَنُ السَّكْتَيْنِ وَالْوَاوِزِ

خوب موچوں کے اور زیادہ موچوں کے

مِنْ شَأْيَا أَخَارِ جَا كَالنُّورِ

دانتوں اور نکلے سے مکتا ہوا مثل نور کے

لَا قَصِيرَ الذَّقْنِ كَبَعْضِ النَّاسِ

نہ کوتاہ ٹھوڑھی مانند بعض آدمیوں کے

رَجُلٌ شَعْرٌ عَظِيمٌ حَبْتُهُ

خمدار بال عظیم جب

لَيْسَ بِالْجَعْدِ لَيْسَ بِالْقَطِطِ

نہ تھے گہونگہ والے بال پتیج پرچ بال

أَوْلَا تَمَّ الْخِرَافَقَا

اول عہد میں پھر اخیر زمانہ میں مانگالی

كَلَّمَا طَالَ وَفَرَّةٌ بِالزَّيْنِ

جب کہ بڑھ جاتے انہو کو ساتھ زینت کے

يَضْرِبُ الْمَنَكَيْنِ بِالزَّيْنِ

مارتے تھے کندھوں کو ساتھ زینت کے

وَقِصُّ الشَّوَارِبِ الْحَاشِرَةِ

اور کترتے موچوں کو آنحضرت جمع کرنا لڑائی

لَحْيَةِ الْمُصْطَفَى شِفَاءُ الدَّاءِ

اور بھی حضرت مصطفیٰ کی شفا مرض کی تھی

كَانَ فِيهَا وَرَاسُهُ الْأَعْلَى

تھے او میں اور اونکے سر بلند میں

إِنَّمَا شَيْبُهُ لِعَنْقَفَةٍ

سوائے اسکے مین کہ سفیدی اونکی چوٹی پر

كَانَ قَرَأْسُهُ وَفِي مَدْعِيهِ

تھی اونکے سر میں اور اونکی کنپٹیوں میں

لَمْ يَخْضِبْ وَذَا الصَّيْفِ قِيلَ

نیند نہ تھاپا کیا اور صحیح اور کہا گیا

كَانَ يَعْتَادُ كَثْرَةَ التَّهْنِ

تھی عادت ڈالنے زیادتی روعی کاڑ کے

نَافِقَ الْأَبْطَحِ كَانَ خَيْرَ الْخَلْقِ

او کہانیوں سے بہترین مخلوق کے

كَانَ مَزَلَّتْ إِلَى السَّيِّئَةِ

تھے وہ گمراہی سے نافرمان تک

قَمَرًا الصَّدْرُ كُنَّةٌ سَوْدَاءُ

بحریت تھے سینے کو گنجان سیاہ تھے

خَوْ عِشْرِينَ شَعْرَةً بَيْضًا

قریب بیس بال کے سفید

ذِي الشُّعَيْرَاتِ هِنْدُ الشُّعْبِ

یہ عشقہ چوڑے بال میں نیچے لگے

مُرْقِلِبِ الْبَيَاضِ صَلَّ عَلَيْهِ

تھوڑی سفیدی درود بھیج اون پر

خَضِبَ الْمُصْطَفَى وَفِيهِ لَهْلُ

کہ تھاپا کیا حضرت مصطفیٰ فی اور او میں کلام

وَيَحِبُّ الْعُطُورَ لَا التَّهْنِ

اور دوست کہتے خوشبو کو نہ زینت کو

مُسْتَعِينًا بِنُورِهِ أَوْ حَلَقَ

دور کر نیوالے مونی ہار کو ساتھ نور کے مہینے کے

خَطَّ شَعْرَتَيْنِ رَأَى سَرًّا

لیکھ دو بالوں میں چھپو دیکھا او کو خوش کیا او کو

عَنْقَهُ جِدَّةً مِيَّةً سَاطِعَ

گردن اونکی گردن تصور بر جان کی چکنے الی

مَرْبِهِ الْمُعْلَقَاتُ مُنْفِضَةٌ

وہ شخص کہ سائے اوسکے ملکات پر لگندہ ہوتا ہیں

نَا عِضُّ الْبَطْنِ سَيِّئٌ لِّلْكُلِيِّ

سردار و دونوں جہاں

وَلَهُ اخَاتُمُ الْأَعْرَاضِ

اور اونکی مہر نوبت تھی روشن و کھلائی دیتی

نَشَرَتْ فِيهِ بَضْعَةً حُمْرَاءَ

اور بھرا تھا اوس جگہ پہ وہ گوشت سرخ

يُشَبِّهُ الْجِسْمَ فِي الصَّفَا وَاللَّوْنِ

شبیبہ جسم کے صفائی اور رنگ میں

خَاتَمُ آيَةٍ مِنَ الْآيَاتِ

مہر نوبت کہ آیت تھے آیات سے

خَاتَمٌ أُخِيلَ مَعَ اللَّعَانِ

مہر نوبت خال دار ساتھ چمک کے

فِي صَفَاءٍ كَفِضَّةٍ لَا مَعَ

صفائی میں مانند چاندی روشن کے

ظَهَرَ كَالسَّبِيلَةِ الْفِضَّةِ

پیشہ اونکی مانند گداخت چاندی کی تھی

مَنْكِبَاهُ الْبَعِيدُ فِيهَا بَيْنَ

دو نون شاخے اونکے دوری تھی دو میانوں کے

يَتَرَبَّصُّ فِيهِ جَانِبُ الْيُسْرِ

درمیان دو نون شانوں اونکی کو بائیں جانب

مِثْلَ جَمْعٍ وَبَيْضَةٍ بَيْضَاءَ

مانند مٹھی کے اور انڈے کے سفید

يَتَلَاكَ عَلَى أَنْفِي الْكُونِ

چکنے تھے اوپر بنے خلق کے

شَعْرَاتٌ عَلَيْهِ جُمُوعَاتُ

چند بال اوس پر جمع تھے

قِيلَ سَطْرًا فِيهِ مَكْتُوبَانِ

کہا گیا کہ دو سطر جمع ہیں لکھی ہیں

أَوَّلُ السُّلْطَانِ فِيهِ اللَّهُ

پہلے سلطان ابوسین ۱۰ ہجری

ذَلِكَ جِهَ اِي أَحْمَدَ الْمَبْرُورِ

یہ لفظ متوجہ ہوئے احمد نیک

أَحْمَدُ مَقْتَمُ الْفِرَادِيسِ

حضرت احمد علیہ السلام کنجی جنتوں کے

كَانَ عَجَلُ الدِّزَاعِ وَالْعَقْدَةِ

ستہر پر گوشت باندہ اور بازوؤں کے

الْيَبْكَفُهُ شَفِيعُ الْحَشَرِ

بہت نرم تہی ہتھیلی اور شفیع الحشر کے

رَحْبَ الرَّاخَتَيْنِ بِالْأَوْصَا

تہ فراخ ہتھیلیوں کے اوصاف میں

أَشْعَرُ الْمَتَكِبَيْنِ وَالسَّاعِدِ

تہ پر مو ہونڈھوں اور بازو کے

سَبْطُ الْقَصَبِ سَيِّدُ الْأَفَاقِ

سید ہی بی ماتہ اور ساق کی تہی سردار جہان کو

وَحَدَّهُ لَا شَرِيكَ لَهُ لَا قَا

ایک ہے وہ نہیں شریک و سکا اور ملا تھا کو

حَيْثُ كُنْتَ فَإِنَّكَ مُنْصَوِّرٌ

جہاں کہیں ہے تو پس تحقیق تو منحنی ہے

ظَهْمُ الْكَنْدِ وَالْكَوَاكِبِ

بجاری پیمان شام و پشت اور چہرہ و رخسار

وَبَسِيطُ الْيَدَيْنِ وَالْكَفَيْنِ

اور فراخ ہاتھوں کے اور ہتھیلیوں کے

أَيُّدٍ أَطِيبَ يَفْوَحُ الشَّرُّ

بہت خنک بہت خوب بر گندہ کرتی خوشبو کو

وَدَقِيقًا وَسَائِلُ الْأَطْرَافِ

اور باریک اور دراز انگلیوں کے

وَالَّذِي رَأَيْنِي أَحْمَدُ الْحَامِدِ

اور پر مود ہاتھوں کے حضرت احمد حمد کرنا اور خدا

لَا قَصِيدٌ وَلَا طَوِيلٌ لِسَاقِ

نہ کوتاہ نہ پٹلی کے اور نہ لمبی پٹلی کے

وَالِی الطُّولِ سَاقَهُ اقْرَبَ

اور طرف درازی کے ساق اونکی قریب تھے

لَیْقَهُ كَانَ احْسَنَ الْبَشَرِ

بیشک وہ تھے خوبصورت آدمیوں کے

كَارِعَقْبًا الرَّسُولِ مِنْهُ سَيِّدٌ

تھیں اٹریان رسول مدظلہ العالیؐ کی قوم کو

وَهُوَ خُمْصَانِ الْاَخْمَصِيْنَ مَسِيرٌ

اور وہ خالی تلووں کے اور ہموار

يَبْنُو لِمَاءَ عَنْهَا الْقَدَمَيْنِ

روان ہو جاتا پانی اون دونوں قدموں

زَالَ قَلْعًا بِقَوَّةٍ اِذَا زَالَ

چلتے برکنہ و قدم ساتھ توڑے جیکہ چلتے

كَانَ هَوْنًا لِّلنَّهَارِ اِذَا مَشَى

تھے نرم و تیز رفتار جب چلتے

وَهُوَ مِثْلُ كَأَنَّمَا يَخْطُ

اور وہ چلتے تھے گویا کہ نیچے اترتے ہیں

كَأَنَّ فِيهَا جُمُوعًا تُجَبُّ

تھے اوس میں ایک بار کی خوش آتے

قَدْ مَا وَهُوَ شَلَفُ النَّشْرِ

از روی قدم کے اور وہ شفا کرنا والی لکڑی میں

شَرَفٌ كَيْفُهُ مَعَ الْقَدَمَيْنِ

پر گوشت شکیل اونکی ساتھ قدموں کے

قَدْ مَا فِيهِ اِلْعَتِدَالُ صَحِيحٌ

از روی قدم اس بیان میں اعتدال صحیح ہے

طَالَ سَبَابَةُ مَنِ الرَّجُلَيْنِ

لبنے تھے سبابہ دونوں بیروں کے

كَانَ يَخْطُو تَكْفًا لِزَوَالِ

تھے قدم رکھتے برابر وقت چلنے کے

وَذَرِيعُ الْخَطِّ اِذَا قُضِيَ

اور سبب رخ و قدم جب کہ چلتے

مَرَبَعًا لَا سَفْلَ الْمُنْطَاطِ

اوپر سے طرف نیچلی نہر و گاہ کے

وَيَسْقُوقُ الصَّحَابَ قَدَامَهُ

اور چلاتے ہمارے ہون کو آگے اپنے

كَانَ خَيْرُ الْوَرَايَ نَبِيَّ اللَّهِ

تھے بہترین آدمیوں کے نبی اللہ کے

خَافِضُ لَطْفٍ طَوَّلَ نَظَارَ

نیچے رکھنے والے لطف کے طویل نظروں کے

لَا يَرَى عَنْ يَمِينِهِ وَشِمَالِ

نہیں دیکھتے دایرے اپنے اور بائیں

وَإِذَا كَانَ خَوْفُ النَّفْسِ

اور جب تھے کسی طرف ہونہ پر ہر کا کہ تو

ذَاتُهُ لِلْوَرَى الْمُحَافِظَةُ

ذات ان کی واسطے آدمیوں کے محافظت

غَضَّ عِنْدَ الْقَرَابَةِ طَرَفِيَّةِ

بند کرتے نزدیک خشی اپنی کے دل کو بچانے

بَوْلُهُ طَيِّبٌ مَعَ الْغَائِطِ

پیشاب اچکا پاک خوشبو دار تھامع پانہ کے

كَانُوا أَصْحَابَهُ وَخُدَّامَهُ

کہ تھے اصحاب ان کے اور غلامین ان کے

بَادِيًا بِالسَّلَامِ وَمِنْ لِقَاءِهِ

ابتدا کر نیو السلام کے او کو کہ ملاقات کی تھے

جَانِبِ الْأَرْضِ لَا السَّمَاءِ

طرف زمین کے نہ طرف آسمان پھر نیو ان کے

لَمْ يَكُنْ لَأَخِي كَمِثْلِ رِجَالِ

نہ تھے کن ان کیوں دیکھنے والے مثل آدمیوں کو

فَالْتَفَتَاتِ الْجَمِيعِ ذَاتِيَّتَا

پس تمام مومنہ پھر کر دیکھتے یہ ثابت ہوا

جَلَّ نَظْرُهُ الْمَلَاخِظَةُ

بہت نظر ان کے گوشہ چشم سے دیکھنا تھا

وَيَا خَلْفَهُ كَبِيرُ يَدَيْهِ

اور دیکھتے پیچے اپنے مانند سامنے اپنے کے

تَبْلُغُ الْأَرْضِ بَيْتًا أَوْ عَاطِ

مکمل جاتے او کو زمین و عالم کو وہیں گری زمین

وَمَعَهُ حَافِظٌ مِّنَ الْأَسْقَامِ

خون آپ کا محافظ تھا بیمار یوں سے

عَبْرًا وَاجْتَبَا عَطْرَ لَفَّاحٍ

عرق جبرم کا بہت معطر تھا خوشبو راگنہ کی بویا

قِيلَ الْوَرْدُ أَطْيَبُ الْوَرَقِ

کہا گیا ہے کہ پھول گلاب پاکیزہ پنکھری

رِيحُهُ أَطْيَبُ مِنَ الْعَنْبَرِ

بو آپ کی بہت خوشبو دار تھی عنبر سے

صَلِّ يَا رَبِّ دَائِمًا أَبَدًا

درویش ای پروردگار برے ہمیشہ ہمیش

وَعَلَى إِلَهٍ وَأَصْحَابِهِ

اور اوپر آل اور اصحاب ان کی کے

وَأَدْنَىٰ عَلَىٰ الْحُبِّتِ

اور ہمیشہ کہ مجھ کو اور دوستی ان کی کے

أَتَيْتَنِي مِنْ لَّدُنْكَ عَافِيَةً

دے مجھ کو اپنے پاس سے عافیت

إِنَّ هَذَا أَجْمَلُ الْجَمَامِ

تحقیق یہ آریا ہوا سنگے لکانیوالی کا ہے

فَوْقَ مِسْكِ وَعَنْبَرٍ فَوَاحٍ

زیادہ مشک و عنبر خوشبو دینے والے سے

رَأَيْتُهَا مُتَشَاءً مِنَ الْعَرَقِ

خوشنما پیدا کیا گیا ہے اوس عرق سے

وَمِنَ الْمِسْكِ الْأَذْفَرِ الْأَعْطَرِ

اور مشک تیسرے خوشبو دار سے

مَعَ سَلَامٍ عَلَى الرَّسُولِ هَدً

ساتھ سلام کے اور رسول کے مالک پر بھیجے

هَدً مِّنْ مَّجُومِ الْمَدَىٰ أَجْنَبُ

وہ تھارے ہدایت کے مین اور ان کی دوستی

وَأَجْعَلِ الْخَشَرَ فِي أَحَبَّتِهِ

اور کہ خشر بیچ دوستوں ان کی کے

لِكُلِّ مَرَامٍ كَافِيَةٌ

کہ واسطے تمام مطلوبوں کے کافی ہے

لَجْمِيعِ الْمَرَامِ كَافِيَةٌ

کہ واسطے تمام مقصودوں کے کافی ہے

قَاضِيًا مِّنْ لَّدَيْكَ حَاجَاتِي

اور اٹھا لیکر دو اگر بنو آلا تو اپنے پاس جہنم میری

مَوْثِقَاتِ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ

ملکات گناہوں کے اور نیان

عَبْدَكَ الشَّوْعَ مَرْعَدًا بِالنَّارِ

اپنے بندے کو مذبذب آگ سے

اَتَقْبَلُ مِنْ لَّدُنْكَ عَافِيَةً

دے مجھ کو اپنے پاس سے عافیت

وَتَقْبَلُ بِهِ مُنَاجَاتِي

اور قبول کر بظیفیل اور سکے مناجات میری

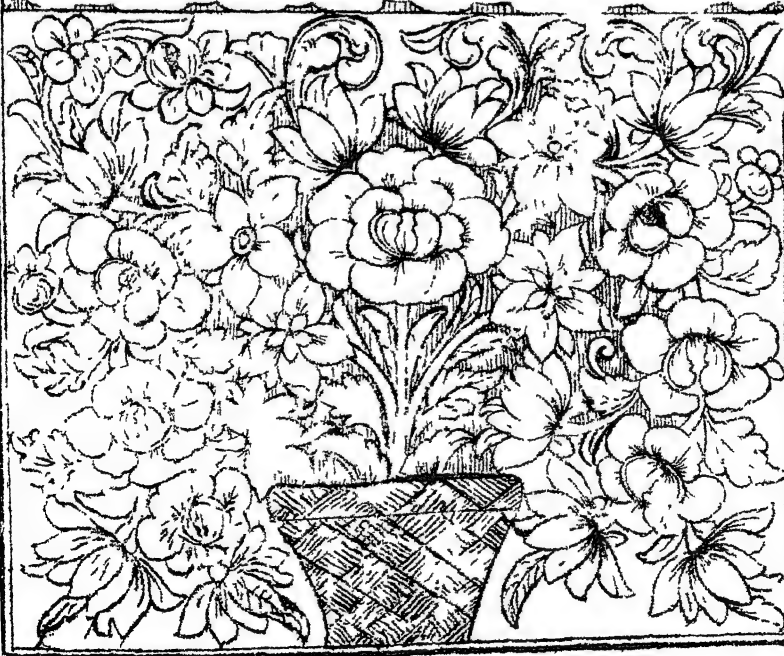
وَأَعْفُ عَنِّي الْخَطَاةَ الْعَصِيَا

اور معاف کر مجھ سے خطا اور منع العصیان

رَبِّ اَعْتَقْ بِأَحْمَدٍ الْمُتَخَارِ

ای بی بی میرے آزاد کرے بظیفیل اور محمد غفار کے

د م س



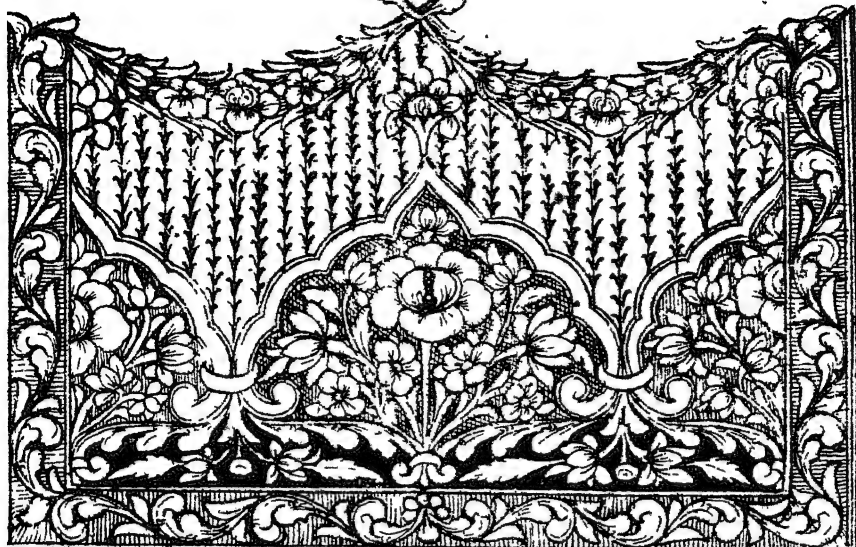
بفضل خاتم النبیین و خیر الانبیا و کرام الله

در زمان قوی تو امان و امان نیست آقران

نصایر مصونی بشهره نمون شهر
چند غزل شنودی در سر پای الطاف شون
احسن صفت صلی الله علیه و آله و سلم
سماوات

مبین و منیع تمام و تهذیب تزیین بالاکلام در

سطحین السین که بتما چند ناله علی شید



بسم الله الرحمن الرحيم

دران فرصت که بودی بود نابود
ز نور خویش نوری جلوه گر ساخت
چنین ظاهر کند عارف که آن نور
رنش رخشان چو ماه چاره بود
زهی زمان روی گندم گون و روشن
چین و لکنت او کشاده
کمان ابروش بود که کشیده
دو ابرو بر سر آورده نزدیک

خدا بود و خدا بود و خدا بود
بران شمع محبت پر توان داشت
محبت محبت گشت منظور
بخوبی آفتابش خاک ره بود
مخالفت رازوی آتش بحسن
نشان از صفی رخورشید داده
کمان ابرو کسی چون او ندیده
دراز و دلکش و مشکین و باریک

رگی بودش میان هر دو ابروی
 سواد چشم مستش بود طوسه
 بنیاض چشم آن سرو گل اندام
 بکج چشم فیده جانب کس
 فرو میداشت چشم نازنینش
 نظر بر آسمان هر که کشاوه
 سوی خدام دولت انتابش
 بزرگان دراز سرمه آلود
 بلندی داشت اندر عظم بینه
 سربینه بلندی داشت انسان
 نه همچون نخچه تنگی در دهن داشت
 گهر کم سفتی آن لعل گهبار
 لبش پر بود اما پر شکر بود
 بهر چیز بخت یکدو مردم
 چو گل خندیدی آن سر افراز
 سخن سنجیده و آهسته گفته

که ظاهر میشد اندر تنزی اوی
 در امش سرمه کردی خاک بوی
 همی دادی خبر از دور و بادهام
 که بودی گوشه چشمی از و بس
 نظرمی بود اکثر بر زمینش
 زمانه نیک گویند رایتاوه
 نظر بودی تمام اندر خطابش
 بر آورده ز جان اهل دل و دود
 چه بیند او ج حسن و نازیننه
 که بوده ربت حنش منایان
 و نه بگردن تنگان سخن داشت
 ولی بود اندک و منیش بسیار
 ز گفتارش جانی پر گهر بود
 محل خنده فرمودی تبسم
 چنان که خنده او ناید آواز
 بخوبی گوهر سیراب سفتی

ز بوندانهاش ز درج بر بود
 برزگ در سر او بود چندان
 نخل تقاش چین زان نای گردن
 زهی گردن که شایان اقالیم
 مداش بود موتا زمه گوش
 گمی یکسو شدی آن موی مشکین
 وجودش آفتابی بود روشن
 ندادش سایه زان رو ایزد پاک
 نه لاغر بود اندامش لغز به
 میان این و آن لطف تن او
 تعالی اندیشه پاکینه اندام
 چو سمن صفی پاکینه گوهر
 ز موی هم چون عنبر منی کم و کاست
 کشیده آن الف از نای تانان
 مگو بودیش موبدوش و بازو
 بلند بیهای صدرش گرچه بود است

ولیکن اندک از هم دور تر بود
 که بوده سر فراز سر بلندان
 که نتوان آنچنان تصویر کردن
 همه دارند سر در طوق تسلیم
 رسید گر کشیدی تا سر دوش
 گمی مغرور هم چون نافه چین
 نباید سایه از خورشید جستن
 که بود افسوس و حیف آن سایه برگ
 همه صانع ز نور ماه و خورشید
 همی ظاهر شد از پیراهن او
 که پیشش خاک بودی نقره خام
 شکم با سینه اش بودی برابر
 خطی بر سینه بودش چون الف راست
 در آن پیدا همه از قاف تا قاف
 نزدیک چه از برگ سمن مو
 ولی موی که از وی نافه سود است

برزگی و سر هر استخوان داشت
 یزگی اندکی در ساعدش بود
 کف دستش کشاده بود و ساده
 کف آن دست خود چون نازنین بود
 اگر کف باز کردی ریخته آب
 چو بالا داشت دست از ماسوی اله
 در از انگشت او مثل متلم بود
 چنان بدست برید و بالیده آن بود
 میان هر دو شانه داشت خاتم
 چه نیکو گفت عبد الله مشهور
 بنوت را توئی آن نامه درشت
 سسی سرور وانش مغتبل بود
 همه بالا بلند ان همه راه
 برین سان بر همه بودن سرافراز
 بجز جانب توجه می نمود
 بجز سو رفتی آن حسریل درگاه

برزگی بر بزرگان جهان داشت
 ولیکن در نظر بسیار خوش بود
 چنین دستی بود دست کشاده
 چو برگ تازه گل بی نقش حل بود
 که غلطان میشدی چون وز نایاب
 بخوبی گوئی برد از پنجه ماه
 الف سان در همه عالم علم بود
 که بالیدی زویدن صاحب پیش
 بان خاتم همه او را مسلم
 دین معنی که گورش باد پر نور
 که از تعظیم دارد محسوس درشت
 الف سان در میان جان نل بود
 پیش قامتش بودند کوتاه
 بنامش در حقیقت غیر اعجاز
 چو ز گس چشم و سر در پیش بود
 باستجبال می فرمود طی راه +

برفتن آن چنان بودی نمایان
 به چنین باشد رسول حق تعالی
 کف دست و کف پا داشت فربه
 بیای کی هم چون نور چشم مردم
 کف پایش بعزت آسمان سبائی
 قدمهایش کز نوگردون سرافراز
 زمین کز مقدم او یافت اعزاز
 کف پایش محجوف بود چندان
 چو اقلیم سخن را شد مساحت
 فروزان رخ چو ماه و آفتابش
 ز لطف حق مصور گشته جانی
 کثیر التحمیه بود آن جوهر نبرد
 مگر بسیار بودش عنبر تر
 یکی گوید که طولش بود یک مشت
 بصافی نقره بود انگشت نیش
 نخست انبث در پایان محسوس

که از بالا همی آمد بپایان
 که آمد حلق را از زیب بالا
 به مواری و لطف از یکدگر به
 به نرمی و لطافت به زرقا تم
 ز روی گل نکوتر پشت آن پائی
 شنیدم گوشت اندک بر عقب دست
 نشد هیچ از یکی پایش سرافراز
 که نقش پانودمی خوب خندان
 ره بود او از همه گوی فضاحت
 عرق خوشبو تر از مشک گلایش
 فدای هر سر مویش جابانه
 ولی از هر طرف اصلاح می کرد
 که از عنبر بود بسیار بهتر
 یکی گوید که یک مشت و دو انگشت
 رقم کرده سه سطر اندر نگینش
 رسول اندر میان هر دو آمد

بخوان ہر دم باین شکل و شاکل
و رو بہی نہایت از تہ دل

ایمان شاد

بسم اللہ الرحمن الرحیم

حلیہ مبارک تحفہ رسولیہ

رحم کن فک سبکساریم
از دو جهان طالب مطلوب تو
چاشنی از خوان قبولت چشان

بار خدایا تو بکن یاریم
تظم کنم حلیہ محبوب تو
از کرم فرویش آن خبر رسان

شروع حلیہ مبارک حضرت رسول مقبول صلی اللہ علیہ وسلم

جانے کیے ضد و میت آمدہ
جامع این ہر دو شد آن شاہ دین
مخزن اسرار خدائے کریم
نے کہ بستخت بہم آغشتہ تر
خیر امور آمدہ امر وسط

رنگ بنی سرخ سفید آمدہ
گشتہ طاحت بصباحت قرین
راس مسلاش بزرگ و عظیم
موتی سراو نہ فرو ہشتہ تر
جد و رچل بود نہ سبط و قطط

شمر سر آن بهر ارباب هویش
داشتن موی سمرقند نیست است
بود کشته ده ز کرم روئے او
بود گے بر سر دو ابرویش
موی دو ابرویش ز سبیل متین
سیف انف یعنی که بنه بخت
چشم زگرش که چون گرس نمود
مردم آن مردم چشم جهان
گوهر و دانش چو دندان سین
لاله رخساره آن بهر بنون
موی محاسن بحسب و ته پته
هست خلاف علما و رخصایان
امر خضابست محقق آزو
موی سپیدش بر و کجی اش
زلف مبارک که سیه فیل بود
زلف چو شب زویش چو روز مهابا

فرد قتل
باز از ابی
و بر خسته بیل
که در چشم
انگشت بیا
کند و

فرد و بیل
و چشم
و چشم
و چشم
و چشم

گاه بدوش و گوی بودی بگوش
حلق دوباره ز بنی ثابیت است
چین نکس دیده برابر وی او
گاه غضب پر شدی آن رگ ویش
لعل لبش حنره زنان بر عقیق
قول الذ یعنی که گفتش پسند
مکتل از سر به مازاغ بود
بود بغایت سیه و دستان
موی شکافتند و هر دین
بود برابر نه ورون و برون
دست قضا و قدرش شام شطه
جسم غفیر اند بدمش بیاب
زین شمش سنت بنو بگو
بست نه بالانه کم از شمش و شمش
معنی این آیت و الیسل بود
طرفه که شد جمع لیل و مناد

گردن او گردن و مبه مثال
 مهر نبوت ته گردن مکیان
 بنو یک غنچه ز دل خاسته
 هست روایت و گرامی ذوالکمال
 رستم بر آن بود خدا واحد است
 روتی بکن هر طرف و هر کجا
 پشت که ان پشتی دین ساخته
 مفصل از مخنم و عریض الصدر
 ساعد سیمیش سبط و کلان
 کان رسول الله طویل المیدین
 سرور کافوره کف دست او
 سینه و اشکم که برابر بدنه
 هیچ نه مو بود بدن بود صاف
 در موئے باز و کتف ساق او
 هست روایات عظیم و صحیح
 در موسی حانه که منان بد خلق

لطف و صفائش بیرون تقال
 و نه و کتف مایل ایسر بین
 با هم موئے سیه آراسته
 بیض حمام بد و رنگ آلی
 نیست و گرس که مرو راضد است
 خاطر گشت اپنے شه منصورا
 صاف و از منقره بگذاخته
 مادرین باد و شب ابله پذیر
 معتدل اعضائے تمامش بدن
 راحته او سع من خافقین
 حاتم طائی لبخا پست او
 هر دو یک تخته قائم شدند
 جز خطی از سببه او تابانان
 نیزه عالی صدرش ای انور
 نقل نمودم ز مدارج صریح
 نور صیح آمده از قص و حلق

ساق که باریک لطیفش بده
پاشنه اش صاف چو بلور بود
در ره عقبش باش که می سوده است
پاشی ز بالاش بے بود صاف
بشنوی ای دوست بسم رضا
هست زیوه هر رویت چنین
فخر پادشاه دگر انگشت ناپس
جابرین سمره چنین گفت است
آنکه چنین شتخراستای خلیل
مخص خطا هست غلط نادرست
این جبرکان ثقة است چنین
نام قدش سرو باغ حداب
بجزه اش بود که در وسط جبع
سایه بنودش بر زمین ای فلان
په و بر قمارے نبی تیز رو
چون بره اندر شدے آن اژدها

این بیت
باجل
است
جست

خسل قدش استنه آمده
زان همه گهاش عیان می نمود
زان جهش گوشت کم بوده است
پارگی و نینر بنودش شکاف
که نه خمص بود کف هر دو پا
لیک روایت دگر آمدستین
بود طویل و بدرازے گراے
گردش کوک اذ دل مارفته است
کاجع سبابه دستش طویل
غیت روایت نه قوی و نه ست
گفت چنین است مواهبت بین
فاخته ام من دل و جام خدا
از همه بالا نبودے چو شمع
سایه ندید است کس از روم جان
تیز روے نے که رساند بدو
خود پس اصحاب به پیشش وان

گفتی که خالی بکنیدم ز پس
عرق تنش طیب تر از مشک چین
نهایت و خون بول نبی طاهر است
در شب تاریک یک آزاده در
شام دلش صبح شد و پاک شد
آنکه چنین فضله او نادر است
سین شریفش جو شده سج تمام
واعی حق بود بحق خواند رفت
با دبر و تادم روز قیام
صورت لبش که شد خط ما
دفع روایات صحیح اعیانم
در طلبش شام و سحر تا فتم
جای که این حلیه مبارک بود
در همه جانی است موثر تمام

در پس من تهت ملک چند کس
فضله دیگر را جسمین حکم بین
گفت چنین آنکه بدین ماهر است
بول نبی ناسته اشام کرد
جمله تنش صاف عطر ناک شد
ذات مبارک چه بود بر بر است
بکاک صفت کرد بخت خرام
از پس خود دین خدا ماند رفت
از من و از جمله صلوٰه و سلام
کرده اش نظم الف تابیلا
در تسلیم آمد نه ازان بیش کم
نعمت غطا است که من یا نعم
از همه آفات امانش شود
حلیه شریفش که علیه السلام

سبب نظم حلیه شریف مع نام ناظم
بار خدا یا لطیف کل بتول
ساز مشرف بحمال بتول

<p>دور بیند از قریبیم بکن کارکنان حسب شریعت بدار هر که بدین حلیه گمارد خط خاصه که آن معدن حلم و حیا باعث این نظم معلی شد او طالب علم است و عمل نیز هم نظم شد است این گوئی نقل شد ناظم این از سر صدق و یقین مولد او سکن او در قصور</p>	<p>معرفت خویش نصیبم بکن جان ز تنم بهره ایسان برآر از کرم خویش بسویش بنگر نام گرامیش بود مصطفی و ده که باین حلیه محلی شد او زین تو مکرم کنش است ذوالکرم در سن الف و صد و بیست پنج هست غلام ملک محی دین عمره الهادی نفع صود</p>
---	---

سید

علیه مبارک از تصنیفات کلامی

بسم الله الرحمن الرحیم

<p>که هست و ده شهنشاه ملک تقا خداوند کرسی و عرش برین اوسی کو بقایای دهری ہی خدا</p>	<p>لکمه ای خامه حمد و ثنا خدا و ده بتی خالق آسمان زمین و ده هی مالک الملک هر دو را</p>
---	--

جی چاہی اک دم میں دی سرور	کلاہ کیا فی دہانج شہی
گدا کو جو چاہے کرے بادشا	کرے شاہ کو دم کی دم میں گدا

نعت

جناب محمد کو اوسنے کیا	رسو گون کا سرور و باو شا
خدا کی طرف سے وہ مختار ہیں	وہی دین و دنیا کی سرور ہیں
خدا اذکنی تعریف جب خود کرے	کلامی کی کیا تاں جو کر سکے
ہمارے لینے ہی یہ حکم خدا	پڑھو تم شب و روز صلے اے
خدا کی ہو او نیر درود و سلام	اور سب آل اصحاب پر بھی مدام

مدح نواب مستطاب فلک جناب یمن الدولہ وزیر الملک نواب محمد علی خان صاحب اصولت جنگ و اقبالہ

لکھون مدح نواب عالی جناب	جہان جود سے جسکے ہی کا سیاب
خدا فی یحہ او سکویا ہی عینہ	گم ہی دولت و جہمت او کی کینز
فریدون دارا سی وہ کم نہیں	سلیمان نشان ہی بروستی زمین
یمین دول ہی وہ سلطان جہم	محمد علی خان و سرخ شیم
وزیر الممالک وہ عالی جناب	گم ہی صولت جنگ جسکا خطاب
عدالت پناہ اور عالم نواز	جہان میں سخاوت سی ہی سرفراز

وہ جدم کہ چاکر نوازی کرے
خدا اوسکو دائم سلامت رکھے
ہاں درویش سیرت وہ جم اقدار
کہ محفل میں ہی ذکر اوسکی سدا
ہمیشہ اوسکو بھی ذوق ہے
اور تصنیف کا بھی نہایت شوق
چنانچہ لکھی ایک ایسی کتاب
وہ ہی نور چشم اہل یقین
سطور اوسکے ہن موج آبِ حیات
نقطہ پر یہ حسن خدا داد ہے

یہ بخشے کہ بس بیچ س کہ اوسے
اور اوسکی مرادین بھی پوری کری
جیند زمان شبانے روزگار
بقول رسول اور قول خدا
حدیث اور تفسیر سی شوق ہے
کہ ہی علم میں اک جہان سی فہم
جو علم سیر میں ہوئی لاجواب
سیر میں کتاب اور ویسی ہن
اور ہر صفحہ کلش ہی ای نیکذات
کہ ہر حال روئی بریزا دہے

باب ثانی نظم ہذا کا

کھا نیمے سرکار نے ایک روز
کہ جو میں طبیب میما مال
اونہون نے شام کی سی اب ہی کہا
اصح الروایات میں جس قدر
اور اوسکی معانی ہی اور شرح بھی

کہ تھا روز وہ بکہ بخت فروز
وہ شتاق احمد فرشتہ نصال
سر اپائے آن سید دوسرا
وہ سب درج میں اوسمیں پس سر
بہت خوب عمدہ لکھی فارسی

کرو نظم اردو میں اب تم اوسی
مجال توقف نہ باتے رہا
شناخوان مداح سرکار یون
لکھی نظم بھیج جس طرح ہو سکر

غرض وہ نہایت ہی دلچسپ ہے
جو مجھ کو یہ ارشاد عاے ہوا
کہ اس گھر کا میں اک نمکوار یون
نہیں کر چہ پیشہ مرا شاعرے

بیان سر مبارک

سر پائے پیمبر باخبر
بڑا تھانہ ایسا کہ ہو بدمن
دلیل اور برہان ہی یہ سر سبز
اوسی درجہ ہوتی ہی اوسمین تیز
خرد سی ہی انسان ہی فرخندہ پی

بیان کرنے میں یون سب اہل سیر
سر حضرت سرور و دوسرا
و فوراً رد جودت فکر پر
قوی جس قدر ہو دماغ ای عزیز
کہ وہ حامل جوہر عقل ہے

بیان موسیٰ مبارک

پہ چپیرہ تھی اور نہ سیدائی راز
بیان او سکو کر دون میں اب صاف
کٹائے جو بالون کو وہ با صفا
بکھی بھرتے بالائے نرمہ پٹے
سر و ش تا کہ کہتے بالون کو تھے

اور وہ موسیٰ دیکھتی نیکو طراز
بیان ہی روایات کا اختلاف
یہ احوال ہے مختلف وقت کا
بکھی نصف کا نون تلک بال تھی
گہی نصف گردن تلک اور گہے

اور ایسی بھی رکستی کہی اپنے بال	کہ شانہ نکر تے تے وہ خوشحال
سرمایہ پر مانگ تھی یوں عیان	شبہ تار میں جیسے ہو کمشان

بیان چہرہ مبارک

میں کیا عالم روی انور لکھون	کہ تھا محرم و مہر سی ہی روشن فروں
نتہا وہ دراز اور کچھ گول تھا	نہ رخساری پھولی نہ بیٹھے ذرا
کہ تھی دو نوں رخساری ہوا رصا	نہیں اس وایت میں کچھ اختلاف
وہ سرخ و سفید آپکارنگ تھا	کہ نور قط جس سے بڑھتا سدا
چمک اور و مال و سمن تھی یوں عیان	کہ جیون آب زر کا ہو دریا روان
چمکنے میں خورشید دو بالاکھین	ملاحظت میں نہ سے وہ علی کمین
صباح بھی اور گندمی بن بھی تھا	غرض سخت دلکش تھا رنگ آپکا

بیان دھن مبارک

نہ تھا تانک حضرت کا یا دھن	کہ راوی صادق کا ہی یہ سخن
ہلکا وہ سکی تعریف میں کیا لکھون	اوی حسن میں کس سی تشبیہ و ن
وہ بی مثل تشبیہ کیا دیکھیے	کہ اوسکا مقابل کمان پائے
جو خاموش ہوتے وہ سر کہیں	دھن اونکا ہوتا لطیف و حسین
جو بڑھتے تھے خطبہ خیر الانام	و یا دوستوں سی وہ کرتے کلام

تو خشکی دہن میں نہ ہوتی کبھے
نرالی تھی یہ بات بھی امانی

بیان دندان مبارک

آفر دندان کی لعان کا یہ حال تھا
تو از عکس دندان خیر البشر
کہ ہستے جو وہ سرور با صفا
چمکتے مقابل کے دیوار و در
نہایت حسین اور براق و تیز
بوقت تکلم تھے وہ نور نیز

بیان لب مبارک

لب لعل شیرین ز قند و نبات
سیحائی اونکی ہر اک بات میں
ہو شیرین دہن جو سنی اونکی بات
جلال میں وہ مرنے اشارت میں
چمن میں اگر اوں کا پر تو پڑے
اور سب قمری و بلب و فاختہ
لب لعل پر خط نمودار یوں
بنین لال اوں پر ہون دل خاتہ
سیحاکے ہمراہ ہو خضر جون

بیان بینی مبارک

بلند اور ہوا زناک آپ کے
جڑاوسکی تھی باریک نشان بہت
لماحت صباحت سی کیسر بھری
اوپر اوسکے تھا نور تابان بہت
نظر نہ وسکو آتی وہ بینی بلند
اشم اسکو کہتے ہیں ای ارجبند
نکتہ تا مائل جواسے ارجبند
نتی وہ حقیقت میں ایسی بلند

بیان ریش مبارک

<p>وہ ریش مبارک گسنی اور سیاہ جو ہوتی تھی ایک مشت سی ڈوہ از وہ روز جمعہ سرور باظہور</p>	<p>درازی میں ایک مشت ای دینا تو کٹواتی تھی او سکودہ پاکباز کٹاتی تھی لب اور ناخن ضرور</p>
---	---

بیان چشم مبارک

<p>وہ تھیں سرمہ کین چشم بس کپی اور ایسی سیاہی سفیدی فروز کہ او کی شب و روز میں دو غلام سفیدی میں ڈورے عیاں لال کی راوی نے یہ بھی روایت تم کہ ہو سامری سحر بھی جن سی گرد حقیقت میں ہی آنکھ نہ ہلا وہ عجب نازاؤن میں عجایب ہیں</p>	<p>بڑی اور حیا سے سزا سر بھری نتی آنکھوں میں خیر الورا کی نمود بھری کحل باز اغ سے بس تمام کہ اون سی بڑا اور حسن و جمال تھی اون میں سیاہی و سرخی بہم جسے دیکھیں غصے ہو گرد و بد ہو جسکی سیاہی میں سرخی ملی کہ ہوں مست صحرا میں جس سے ہر</p>
--	--

بیان مژگان مبارک

<p>درازاپ کے ہوئی مژگان تھے کمان ابرو نکاہی تھا اونکے حال</p>	<p>کہ بجاے تھے وہ دشمنوں کے لیے کشیدہ و باریک مثل مٹال</p>
---	--



بہت بال آون مین نہ کچھ ایسی کم غرض دونوں ابرو تھیں اس حسن سے اور ایک گ تھی اون دونوں کی دریاں الف اوسکو اسد کا کر لکھوں	جداستی وہ دونوں پہ دکتے ہم کہے تو کہ آنکھوں پہ دو صاوتیں چمکتے دم غصہ ای مہربان تو پھر سین بسم اللہ اونکو کوں
--	--

بیان پیشانی مبارک

و جہہ ہمایون سرخ و بلند جو ہوتی تھی خوش وہ رسول آلہ اور اوسپر جو پرتی تھی چین شکن ہماری پی ہی بس ای نیک ذات	درخشان رخشان تھی ای ارم بند چمکتا تھا چہرہ ہانند ماہ چمکتی وہ وقت طرب بی سخن وہ جہہ کہ چین موج آب حیات
--	---

بیان چین مبارک

چین یہ کہ اون پر جو اتی لٹیں تو شمعین نہیں گویا شب تار میں

بیان گوش مبارک

وہ کانوں میں ایسا بھرا تھا جمال جلے موئے میں منطق سنوں بی ادب	اگر برک گل سی اونہیں دھون مثال صفت اونکی جلتے وہ خلق رز
--	--

بیان خوبی چہرہ و چمک حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم

سرخ پاک کی وصف ہوں مہربان زبان قلم میں یہ طاقت کہاں
--

او سی جسنی ویکھا وہ شیدا ہوا +	وہ بین عشق حضرت کا پیدا ہوا
جہان اک نظر جسے دیکھا اوسے	تو بس خان و دل سی سرا ہا اوسے
اور جب شاد مچتے تھے حینہ لورا	چمکتا تھا یون چھہرہ پر ضیا
وہ گویا کہ اک پارہ ماہ ہے	وہ عالم کو جسکے سدا چاہ ہے
اور اس طرح بھی راویون نو لکھا	مصفا وہ مانہ را تینہ تھا
مقابل کی ہوتی جو دیوار و در	نظر را وسین آتی تھی وہ سر بہ
اگر دیکھتے تھے یسا رویہ	جناب شہنشاہ دینا و دین
نور ہوتا یہ عالم میں ویسا	کہ مہ پارہ گویا ہوا آشکار
بدن جو کہ کپڑے رھتا کھلا	منور تھا وہ بھی بنور و ضیا
سدا پا بدن عالم نور تھا	کہ سایہ نہ تھا آپ کی جسم کا

بیان گردن مبارک

وہ گردن کا یہ حسن و انداز تھا	کہ گویا اک عالم تھا تصویر کا
بلند اور درخشندہ تھی بسویون	صراحی نغمہ ہور تشندہ چون

بیان کتف مبارک

بند و بزرگ استخوانی کتف	جو دیکھی وہ کتا رہی ہائی کتف
لکھا ہی یہ راوی فی ایسا بیان	کہ تھافرق اون دونو کی در بیان

بیان بے مبارک

وہ بعلین سیف اور تخی اونچین و	عجب اونکا عالم تھا ای نیکی
تخی مونڈ ہونہ اور ساعد دست	اعالی سینہ پہ ہی سبر
تخی حضرت کی موئی شریف و	نہایت حسین اور ازبس لطیف

بیان ذرا عین مبارک

ذرا عین و بازوئی صاف آپ کے	نہایت جمیل اور پر گوشت تھی
فراخ اور نرم آپ کی کت دست	کہ قصہ عین تہنیکیت ہست

در بیان اونگیں مبارک

حسین و دراز آپ کی اونگیان	کہ ہی سائل طریقت جنکا بیان
---------------------------	----------------------------

بیان سینہ و شکم و مسرتہ مبارک

کشادہ تھایون سینہ پاک صفا	کہ تھانج ستر خدائی خدایت
شکم اور وہ سینہ صاف آپکا	نہایت ہی نرم اور ہموار تھا
اور اوس سینہ پاک سی ناتک	خط مونہایان تخی بی بیشہ شک
شکم اور پستان جیسہ الورا	مصفی تھی ایسی نہ اک بان تا

بیان پشت مبارک

مین کیا عالم پشت الوز لکھون	صفائی مین نقرہ جوا و سکھ لکھون
-----------------------------	--------------------------------

جو اوسکو یہ سمجھ تو ہو کوردہ

تو یہ خاک اور عالم نوردہ

بیان محمد نبوت حضرت صلی اللہ علیہ الہ وسلم

وہ محمد نبوت بسای مہربان
وہ تھی محمد گنج جلال و جمال
بعینہ وہ ہی محمد اقدس کاتھا
و یا پارہ گوشت اوٹھا ہوا
و یا جیسے گھنڈی ہو خرگاہ کی
کلان و بزرگ و نمایان بہ پشت
وہ برہتی تو ہو جاتے تھے مشت بہ
تو دیکھتے کہوتر کے اڈے مثال
یہ دوا کی معنی ہین کراہین غور
کہ جیون جمع مستی ہون ای دین شاہ
کہ کہتا ہی یہ راوی خوش خصال
بہ نزدیک قلب حقیقت شناس
رہی دور تاسف دیو پلید
جوا سی وہ ہو ہو طرز سن

عیان دونوں شانوں کی تھی دیریا
برٹھا پشت کا حسن اوس سی حال
اور جو رنگ تھا آپ کی جسم کا
گرہ گوشت کی تھی وہ اسی باصفا
کہوتر کے بیضے کے مانند تھے
اور جوتے تھے گلے وہ مانند شست
غرض اس سی ہست کہ ای چہرہ
جو ہوتی تھی کم وہ بسای نیک فال
وہ یا تھی وہ ہیئت مین مٹی کی طور
تھی گرد اوس کے یون خالہا سی سیا
ہوتی تھی و یا جمع اوس جا پال
نمودار تھی شانہ چپ کے پاس
یہ تھا فائدہ آہین سن ای سعید
وہ خوشبو مین تھی مثل مشک خن

یہ ساری روایات مختار ہیں
سوا انکی ہی اور یہ بھی لکھا
اور صورت میں چون سبب محسوس تھی
تھی گرداوسکی یون بال اسی نیک
اور اس طرح سی بھی ہی لکھا بیان
اور راوی فی اس طرح بھی ہی لکھا
کہ اشد ہی و حدہ لا شریک
لکھا اسکے اوپر کی جانب تھیانی
یہ سارے روایات ہیں مستند
اور انکو قومی بھی محدث کہیں
کہ تھی وہ منور بنور و ضیا
اور رنگت میں تھی مائل تیرگی
کہ جیون گردن اسپ پر ہو وین ہو
کہ بس تین ہی بال تھی وہ عیان
بیچہ تھا اسکے نیچے کی جانب لکھا
ہوا ہی نہ ہو کوئی او سکا شریک
جدہ ہر مونہ کے تو تری فتح ہی
جو بن عینہ انکی وہ ہیں بی سند

بیان زبان مبارک
اور انین تھی پر گوشت و متدل
جو دیکھے تو او کا بھل جا بی دل

بیان پنڈلی مبارک

اور تھاساق پاکابھی عالم یہ
اور اون میں بھرا تھا یہ حق جمال
مصفا و نازک اوپر گوشت بھی
تہیں سنخ و سفید اور روشن کمال

بیان قدم مبارک

قدم آپ کے تھے نہایت حسین
طیخ و لطیف اور بس نازنین

<p>خرمان جو ہوتے تھے وہ خوش خرام کہ اون میں نتھا کچھ شیب فراز روایت جوہی دوسری بند کے قدم آپ کی نرم ہوا صاف جو پڑتا تھا پانی کبھی پیہر پر</p>	<p>تو ملیتن زمین سے کف پالتام صحیح یہ روایت ہی ای سرفراز خلاف اسکے سو وہ ہنیں ہی قوی کف پامین اون کے تنہا کچھ شگاف تو بہتا تھا وہ پیہر سے جلد تر</p>
---	--

بیان سببہ مبارک

<p>اور سببہ پیہر کچھ تھیں پڑے سیانہ قد پاک تھا آپ کا صحابہ جو چلتے تھے ساتھ آپ کی</p>	<p>شٹا لنگ وایڑی بھی کم گوشت تھی درازی کی جانب وہ مائل ذرا بڑی سب سے دکتی تھی وہ نیک پے</p>
---	---

بیان بلند می رسول مقبول بامین و مشخص

<p>اور جو بزم میں آپ کرتی نشست نظر آتی مجلس میں سب بلند مفاصل پہ جو تھے سر استخوان</p>	<p>وہ گفت ہمایون لیز پرست کہ لکنتا سے یہ راوی ارجمند وہ موٹے نظر آتی ای مہربان</p>
--	--

بیان منہ بھر ولاغنے بدن رسول مقبول

<p>اور یہ معتدل تھا بدن آپ کا تھا ہر عضو میں اون کے حسن و جمال</p>	<p>کہ منہ بہ ولاغرنہ دکت ذرا کہ پکڑے تھا ایک دو میر کو کمال</p>
---	--

تھا اوس جسم پر گوشت ایسا بندھا
سب سے پہلے جبکہ حضرت بنی
چنانچہ یہ فرماتی ہیں عائشہ
وہ ہیں زوجہ سرور و سرا
وہ افضل ہیں کوئین ہی اور برگ
ہمیشہ ہی اوپر رضائی خدا
ہوئے جب میں سرور انبیا
کہ اک روز میں اور حضرت بنی
خدا کا ہوا پیر و رود و سلام

کہ تھوڑا نظر رہا کو آتا سرا
تو پھر اگنی جسم پر نہ رہی
جو دنیا و عقیقی کی ہیں سیدہ
وہ ہیں مادر مومنان خدا
صفت او کی جانے جو ہودی تنگ
ہوا جو غلام او کا بخش گیا
تو بجاری ہوا تھا بدن آپ کا
جو دوڑے تو میں اول سے اگنی بری
اور سب آل اصحاب پر بھی مدام

مناجات

اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَسْأَلُکَ
وَعَامِلِیْ بِسْمِیْهِ تَوَكَّلْ عَلَیْکَ
بِحَقِّ حَسَنِ وَبِحَقِّ حَسَنٍ
بِحَقِّ ابوبکر عَشْمَانِ عَمْرٍ
کہ مدد و کرم سے آباد رکھ
سدا رحم کی مجھ پہ رکھ تو نگاہ

میں اک بندہ تیرا ہوں بیتنگا
بحق رسول و بحق بیتول
بحق علی جو یہ میں پنج تن
خدا کتنی یہ سب تجھ پہ اے دادگر
جو وہ چاہے دی او سکود نشاد
سے بخش دے جس قدر ہوں گنا

سدا تندرستی سی رکھ تو مجھے
 مجھے دین و دنیا میں دشادر رکھ
 جو کچھ چاہتا ہوں عطا کر مجھے
 پنجاہوں جو تجھ سے تو کس سے بھلا

اعتراف و اجاب کو بھی ہر
 غور و دم و دکھ سے بھی آزاد رکھ
 تری ذات اقدس تو جو آدھی
 توبہ ہی مرا اور میں بندہ ترا



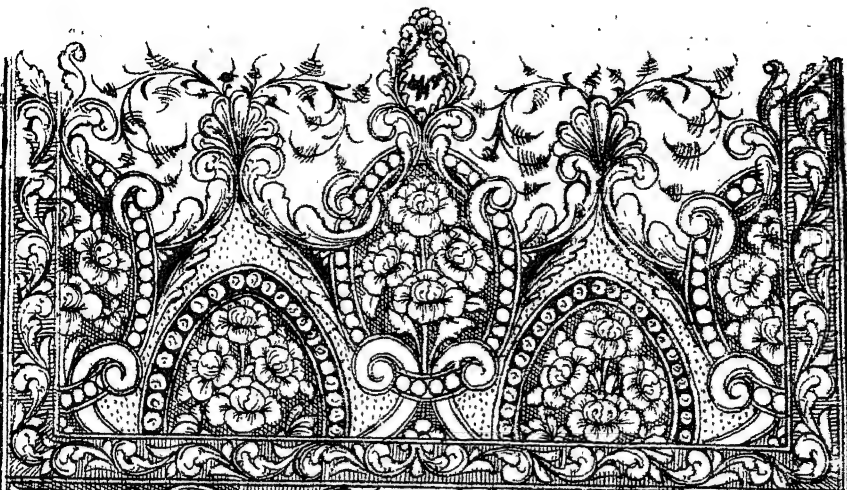
ن متعال فضل بی خلد اول
بعوان

ابراہیم مسعود و ہیکام محمود



از تصنیفات سیم

مطبع اودہ لکھنؤ
درج اول



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

جو حمد و نعت لکھنی کو کسی دل میں آتا ہی
تو وہ فضل خدا سی و م ہم امداد پاتا ہی

پہنے جانا جسے بنیہ دلیل
احکم الحاکمین ہے بے پروا
صانع بی بدل غفور و رحیم
منعم و رازق و علیم و خبیر
وحده لا اله الا هو
احسن الخالقین ہی جسکا نام
سب سے ہر بات میں کیا اعلیٰ

لائی حمد سے وہ رب جلیل
و حن لا شریک و بی ہمتا
تواور ولم یزل رزق کریم
خالق و صانع و حکیم و قدیر
مالک الملک لا شریک کہ
کر سکون میں کب حمد اوسکی تمام
حسن کامل نبی کو اپنے دیا

کیا سراپے کوئی یسہ او سکو
کہ نہیں ہوتا جسکا شمشہ ادا
نہیں ممکن کہ کر سکے کوئی
جملہ مخلوق پر وہ خالق ہی
جس قدر یہ زبان یاری سے
کوشش ذکر خیر بے حد میں
ہوں میں با صد خلوص صف طراز
غزل ایک لطف کی پڑھوں بالآخر

جسکا تاج آپ خالق ہو
جیسے مشکل ہے حق کی حمد و ثنا
وہی ہی وصف تمام حسن بنی
کیونکہ وہ اشرف المخلوقات ہی
پر میں حسن عقیدے سی اپنے
حمد خالق میں لغت احمد میں
پی اثبات حب دل بہ نیاز
اسی مضمون میں بدل کر بحر

غزل

شاہد نظم کی خاطر ہی یہ زیور تریف
وہم اور اک سی بھی جسکی ہو باہر تریف
سیری مولائی نہ کمتر سی ہی کمتر تریف
ایسی مدوح کی ہو عہد سی کیونکر تریف
تیری لکھتا ہوں چوای محض منور تریف
چشم بد دور تری ہوتی ہی گھر گھر تریف
ہم چلے جائیں گے حضرت کی سنا کر تریف

نہ پڑھوں احمد مقبول کی کیونکر تریف
ایسی بی مثل کی لکھی کوئی کیونکر تریف
حق قویہ ہی کہ جو بہت سے ہی تہتر تریف
خالق ارض و سما آپ ہو جسکا تاج
کو کب بخت مرا چرخ سعادت کا ہی
ایک جہان نام خدا پڑھتا ہی کلمہ تیرا
در فردوسِ رضوان ہیں جب کی گا

احمد پاک کی ہوتی ہی جہان پر تعریف
گرتی ہیں جو رو ملکیت ہی خاک پر تعریف
کیا لکھی گا کوئی ایک پی بڑا کر تعریف
کیا لکھی ایسی کہ بندی فی لکھی کر تعریف
حشر میں کو چہ پر نور کی پڑھ کر تعریف
حشر کے روز محمد کی سنا کر تعریف

ہوتی ہیں ویان بس پر چشم ملا یک حاضر
جن انسان زمین پر فقط میں مداح
ایک دن وسوسہ شیطان فی نیا محکمہ
دیکھی قرآن میں جب صاف کہتا ہے
بالغ فردوس ہی خالق سی صلیہ میں
دیکھنا راضی ہی کرونگا خدا کو ای لطف

سبب نظم کتاب

کہ مکے علیہ رسول کریم
اور طبیعت نہ اوسکے لائق تھی
کیا ہی تو فائق جو ہی خیر فریق
وہی مامونی میں نہ فرمایا
نظم میں علیہ رسول کریم
اور سہرا پا وہ مغفرت ہوئے
موجب خیر و باعث برکت
قلب روشن ہو تازہ ہو ایمان
جی کی ساری غبار دہل جائیں

ایک مدت سنی تھا خیال شمیم
لیک خامی نظم عائق تھی
کہ ہوئی راہ بر مری تو فریق
یعنی جو تھا خیال میں آیا
یعنی مجھ سے کہا کہ کرتا رسم
تاکہ وہ زاد آختہ ہوئے
اور ہو ایک آیت رحمت
جو کری اوسکا و دو حرز جان
اوسکے سننے سی کان کھل جائیں

انکہ روشن ہو دیکھنے سے کمال
اور ہی کس قدر نعمتِ خالق
تظم میں کیا بہت در توان
ذکر علیہ میں ہے وہ بالتحفص
میں حدیث و سیر سے منتجات
لفظ عربی میں ہی بنا کے لکھا
نثر اردو سیر میں ہے جو لکھی
مع تاریخ جب ہوئی وہ تمام
اور ذکر شامل نبوی
مجلد رنگ رنگ کا ہی ہی لکھا
چھپ زن ہے عندلیب زبان

نور ایمان سی ول ہو مالا مال
اور ہو معلوم صنعتِ خالق
حسب فرمان واجب الاذعان
ہی لالی المصیہ سے تلخیص
فارسی نثر جامع الکلمات
اور کسی جا پہ حاصل المعنی
اور ہی قرۃ العیون سے بھی
اسکا درر المصیہ کہا نام
ہی بوصف جمال مصطفوی
پہلے ہی وصف قاست زیبا
گلشن لغت احمدی میں بیان

نیکون بالیدہ ہو میر انخال عالم
کہ ذکر قاست زیبای حضرت مجاہد

كَانَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ

لَيْسَ بِالطَّوِيلِ الْبَاسِ وَلَا بِالْقَصِيرِ

تھے رسولِ خدا میا نہ تہ
رحمت حق ہو او نہ بی عرواح

کہ نہ دیکھتا تھا اوس میں ظاہر طول
بل تھی اقرب بطول وہ ذوی جاہ
اور نہایت ہی بس محسن جان
اور نہ کرنا قصیر میں ہی دلیل
ساتھ خوبی کی تھی بطول ترین
وہی ہوتا ہی سن اسی شفق من
رکتے اس قید کو ہن عرب محبوب
ساتھ رعبت کی وصف حضرت کا
حد نہ اسکی تین تور کشتا یاد
قصر جو اس حدیث میں منافی
مترود کی قید اوس میں کہ
سب موافق ہوئے برین تقدیر

یعنی ایسا تھا قد پاک رسول
اور نہیں تھے قصیر اور کوتاہ
پر بقایت ہی تو مزین جان
ساتھ بائن کی کرنا قید طویل
یعنی اس بات پر کہ سرور دین
شک نہیں ہی کہ قامت حسن
کہ ہوا قرب بطول خوش اسلوب
نہیں اسکی منافی ہو دے گا
کیونکہ رعبت قریب سی ہی مراد
اور بعضوں فی ہی کہا یوں ہی
ہے نقد مطہر نبوی
جس تدبر میں روایتیں تحریر

یہ عبارت
میں ہے
میں ہے
میں ہے
میں ہے

كان يضرب الى الطول وكان اطول من المرفوع
واقصر من المشذب ولم يكن بالطويل الممغظا

اب بھی کچھ نہ حاجت تاویل
ای برا در سحر ہے تو عقیل

كَانَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ تَعَالَى عَلَيْهِ وَعَلَى آلِهِ وَسَلَّمَ

رَبْعَةٌ لَيْسَ بِالطَّوِيلِ وَلَا بِالْقَصِيرِ

ایک روایت میں ایسی ہی بی صفت اور نہ کوتاہ تھی اور تھیں نہ دراز میں روایات اور چومرے	یعنی تھی آپ معتدل قامت بسکہ تھا قد پاک خوش انداز وہ بھی تائید کرتے ہیں اسکی
---	---

كَانَ رُبْعَةً وَهِيَ إِلَى الطَّوِيلِ اقْتَرَبَ وَ إِلَى الْقَصِيرِ أَطْوَلَ مِنَ الْمَرْبُوعِ وَأَقْصَرَ مِنَ الْمَشْدُوبِ

حَسَنُ الْجِسْمِ

تھی خوش اندام وہ رسول کریم اور یا یون سمجھ کہ ہے یہ نفی میں یہہ ان چار لفظ کے معنا	بعد تخصیص کی یہ ہے تقسیم غایت نہ یہ اور لاغیر کی یعنی حسن جسم کا مفترا
--	--

بَادَنَ مَتَمَسَاكٍ مَعْتَدٍ الْقَامَتِ مَتَنَاسِبٍ لِّأَعْضَائِهِ
كَانَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ

إِلَهُ وَسَلَّمَ رَجُلًا مَرْبُوعًا

یہ روایت ہے دو طرح پر تم متبا اور بقسم لفظ رجل اس میں ایک بات ہی سنائی خوشخو	ہیچم بالکسر بھی ہی اور بقسم مرد بالغ کو جان تو بالکل کہ نہ لائق ہی یہ صحابی کو
--	--

۴
میں
نظر
میں

جو گری و صف اس صفت کی سائے	مختر عالم کا یون ای نیک صفات
حال یہ ہے کہ وصف حضرت کا	نہیں اس طرح سی کسی فی کی
یہی احسن ہی یان پرای عال	کھین با کسر بیم لفظ جبل
ہی مراد اس سی وصف ہوئی لفظ	اور یہ ہو میں گی معنی اسکی لطیف
رجل الشعر بات در مر بوع	وصف تحقیق ہی یہی سموع
یہاں پہ مقصود یہ ہے رقبہ سی	یعنی حضرت بطول مانگتے

لَمْ يَكُنْ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَعَلَىٰ آلِهِ

وَسَلَّمَ بِالطَّوِيلِ الْمَغْطُ وَلَا بِالْقَصِيرِ الْمَقْطُودِ

میں معط کی سن تو دو معنا	یعنی ظاہر دراز اور دُ بلا
اسکے معنی یہاں یہم ہو میں گے	کہ رسول خدا نہ تھی ایسی
یعنی غایت طویل و لاغر جسم	مترود قصیر ای خوش اسم
کہ در آئندہ بعضے ہوں اجسرا	یعنی اجزائیں ہی یہم فہم کی جا
یان پہ ہی نفسی طول غایت کی	اور نہایت ہی قصر قامت کی
طول کی ساتھ بسکہ قلت کم	قصر کی ساتھ ہونا کثرت کم

كَانَ رَابِعَةً مِّنَ الْقَوْمِ

رابعہ تھے اپ قوم میں اپنے	اور میں ہی یہاں معنی فی
---------------------------	-------------------------

آپ جس وقت ہوتے تھے تنہا
بی تامل نظر کے پڑنے سے
دکھتی اقرب بطول تھی وہ بی
اس جگہ پر مگر کہ نقت رہی

اسکا اس طرح سے بیان کیا
متوسط و کھائی دیتے تھے
ماورجیب دیکھتا بغور کوئی
پس نہیں رہے مراد ہی لی

كَانَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ تَعَالَى عَلَيْهِ
وَعَلَى آلِهِ وَسَلَّمَ فَخِيمًا مَفْتَحًا

تھے بزرگ اور بزرگ کر و شہد
تھے لڑکپن سے عمر آخر تک
بلکہ ہر آنیت کی آپ گل میں بھی
اور سنا جسے اوسکو بھی تھی سترگ
اور عظیم تھی خلق کو وہ وسیم
یعنی عظمت اور ہون کی بی انکار
مشکمن تھے اور تھے واجب
کہ ہوتے تھے آپ سے برو
ہوتا باطن میں لیکن اوسکی خلاف
گو وہ ظاہر نکرتا اوسکو لیم

واہ صل علی رسول خدا
ای عظیم بذات خود بیشک
تھی نظرمین بھی اور دل میں بھی
جسے دیکھتا تھا اوسکو بھی تھی بزرگ
تھی وہ نزدیک اپنی رب کی عظیم
ہی یہ کان از برای استمرار
گس و ناکس کی دل میں ای صاحب
تھی نہ قدرت کسی مکا بر کو
گر کوئی کہ تا ظاہر است نکات
کیونکہ ولیمین تو ہوتی تھی تعظیم

<p>جسم اطہر کے روئے الوزنی نوات اقدس کی ازربہ خلقتہ</p>	<p>ہی ہر اوس بزرگی سی سرور بلکہ تھی یہ بزرگی و عظمت</p>
<p>كَانَ اطْوَلَ مِنَ الْمَرْبُوعِ</p>	
<p>نیچے مائل بطول حضرت تھے</p>	<p>خوشنما وہ دراز قامت تھی</p>
<p>وَاقْصَرَمِنْ الْمَشْدَبِ</p>	
<p>یعنی جو ہو طویل اور لاغر قد و بچو میں بلکہ تھے ایسے یکساں شاد و باقیامت کند قیام</p>	<p>اور مشذب سی وہ تھے کوتہ تر باسن الطول اور نحیف بنتے باقا متیکہ سر و سہی گر بہ بنیزش</p>
<p>مُعْتَدِلٌ لِّلْخَلْقِ</p>	
<p>اعتدالی ہر ایک عضو میں تھی</p>	<p>یعنی خلقت تھی آپ کی ایسی</p>
<p>بَابُ دَنْ</p>	
<p>حسن و خوبی سی تھا سجا ہمن</p>	<p>خوب پر گوشت اور گرد از بدن</p>
<p>مُتَمَاسِكٌ</p>	
<p>جسم اطہر تھا غیر مشرخی جملہ اعضا بچسب تھے پیوستہ اسکا مطلب یہ ہی ای عالی فہم</p>	<p>اسکے معنی لکھی ہیں یونینی خوب مستحکم اور تھا بستہ ہی روایت جو کان ضرب اللحم</p>

ہی عدم لاغری بدن ہی مراد کہ نہ تھا جسم پاک پھولا ہوا جیسے اس قول کی بین ہے	اور یوں ہیں ضرب کھم سی رکھنا اب سنا فی نہ او سکویہ ہوگا یہ روایت بہت ہی آسن ہے
--	--

شَحْمٌ بَيْنَ شَحْمَيْنِ لَا نَاحِلٌ وَلَا مُطَهَّرٌ وَلَا
يَكُنْ سَوِيًّا قَطُّ وَلَا خِفَاقًا قَطُّ

کہا بعضوں نے ضرب کھم سے بیان بلکہ مقصود بیان ہی ای خوش آسم اور بعضوں نے ہے کہا اس طور ہیں یہ دونوں بیان دو حالت نہ منافات اب ہے اس طور حضرت عائشہ سے ہے مروی اور پر گوشت جسم پاک ہوا یعنی ساتھ آپ کی جو مین دورے	قلت کھم کا نہیں ہے بیان کھلی بستگی سے ہے جسم ہا دن اور ضرب کھم سے کر غور ای جوانی و پیری حضرت سن یہ اسکے دلیل ہے جس طور کہ من جب ہوئی جناب نبی قصد مجھے مسابقت کا کیا بے شبہ آپ سی مین آگے ہوئے
---	--

إِذَا جَاءَ مَعَ الْقَوْمِ غَمْرُهُمْ

آپ جب ساتھ قوم کے ہوتے یعنی ہوتا گروہ جب ہمراہ	سب سے اونچے دکھائی دیتی تے لوگ دیکھتے تے پست اور کوتاہ
---	---

<p>وصف قد شریف میں ایسا ہوتے منسوب ساتھ ربتہ کے سرفراز اور بلند دیکھتے تھے دیکھتے لوگوں میں باحوال آپ دیکھتے اونچے اونوں سے تھو وہ خلیل ہوتے منسوب ساتھ ربتہ کے طول کی ساتھ سن قوامی مائل واسطے آپ کے ز حضرت حق و ایسی ہی خوب سب سے صورتیں اول پر از راہ صورت و سیرت</p>	<p>حضرت عائشہ نے فرمایا کہ چوتھا جناب ہوتے تھے اور جب بیچ قوم کے ہوتے یعنی تنہا یہاں قامت آپ ہوتے دو طرف گرد و مرو طویل اور جب اون و دونوں ہی جدا ہوتے پروہ ربتہ تھے آپ کی مائل اور یہ تھے کرامت مطلق جیسے برتر تھے سب سے سیرتیں کہ کیونہو وے فوقیت</p>
--	---

اِذَا جَلَسَ يَكُونُ كَتِفُهُ اَعْلَى الْمَرْجَمِ جَالِسِينَ

<p>سب جلسوں سے تھو دوش اونچے پہلے اس سے جو ہو چکا سزا کہ نہیں یہ صفات آپ کی سی نہیں گزرا نظر سے اور کہیں کہ ہے مرقوم یہ جو قول علی</p>	<p>آپ مجلس میں جب کہ ہوتے تھے وہی حکمت تھی اس میں ہی سطوہ کی ہی تفصیر یہ کہا جس نے یعنی یہ وصف جز کلام زرین جان تفصیر کا سبب تو یہی</p>
--	---

ہے یہ سنی و جلوس کو شال	ای اذ جا رسن توای عاقل
كَانَ لَوْنُهُ الْذِي لَا شَكَّ فِيهِ الْأَبْيَضُ الْأَزْهَرُ	
نوشنا بس سفید و سرخی ملا کر موافق اسی کی تو مفہوم	رنگ بیشک یہ سب بکاتھا اور روایات ہیں جو بیان مرقوم
أَبْيَضٌ مُشْرَبٌ وَأَبْيَضٌ مُشْرَبٌ حُمْسًا ۖ وَأَذْهَرُ اللَّوْنِ وَأَمْغَرُ ۖ وَأَذْهَرُ اللَّوْنِ لَيْسَ بِأَبْيَضٍ أَمْهَقَ وَجِسْمُهُ وَلَحْمُهُ أَكْمَرُ إِلَى الْبَيَاضِ وَأَحْمَرُ إِلَى الْبَيَاضِ وَأَبْيَضٌ بِأَمْنِهِ إِلَى السُّمْنِ ۖ	
کچھ منافات ہے مہینن این	اور ہی جو روایتیں کچھ ہیں
لَيْسَ بِأَبْيَضٍ شَدِيدُ الْوَضْءِ ۖ وَلَيْسَ بِأَبْيَضٍ أَمْهَقَ وَاضِحَةً وَلَا بِالْأَبْيَضِ الْأَمْهَقِ وَلَا بِالْأَدَمِ ۖ	
سرہ چشمہ سی ہی مراد بیان یعنی سرخ و سفید نیک صفات ہو مشرب بچرت اسی دل شاد اوسکو مکڑہ جانتے ہیں سب یعنی جیڑی سے ہے یہ فقرا	ان روایات سے ہوا یہ عیان جو مخالف ہو وہ بیاض کی سات اور بیاض اوس بیاض سی ہی مراد ور نہ امہق ہے وہ بہ پیش عرب ہے جو بعض روایتوں میں لکھا
النَّورُ الْمَجْدِدُ	

۲۰
توضیح
رہا

روشنی بکہ غالب اوس نیکے ماندہ ہو جاتا تھا وہ نور چراغ کہ شب ماہ میں جناب رسول جسم اطہر میں حلا حمہ ماہ کا اور روئے النور کا نوبی اوس رخ کی یس و بالاتی حسن ماہتاب کی بخدا محکم نور سے رخ النور وصف کیا ہو سکے اب اسکی سوا	یعنی ہوتی ضیاء محسوس ہوتے اور کھڑے ہوتے جب حضور چراغ اور ہی جابر سے اس طرح منقول میں دیکھا کہ پہنے تھے بافسر کیا میں شروع نظارہ ہے قسم صانع حقیقی کی یعنی افزون تھا حسن حضرت کا ماہ کیا ہے وہ بلکہ تھا بستر واہ سبحان ربی الی اعلیٰ
---	---

قطعہ	
وی حسن تو از شمس قمر افزون تر کامی حسن تو از شرح و بیان بیوتر	لے قد تو از سحر روان موزون تر مار از سد کہ شرح حسنت گویم
قطعہ	
دور و صفش برشته جان صفت	اکثر ز نیسان صفات حسنت گفت
قطعہ	
صَبِيحٌ مَبَاحٌ بِشِيرٍ نَدِيرٌ	وَجِيدٌ مِلْحٌ سِدَاحٌ مُنِيرٌ

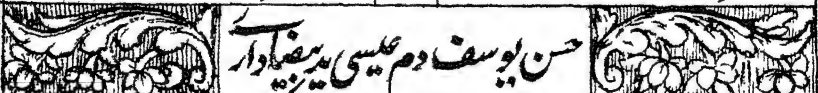
شَفِيعُ رَوْفٍ رَحِيمٌ كَرِيمٌ	عَظِيمٌ فَخِيمٌ سَلِيمٌ كَلِيمٌ
شَجِيمٌ زَعِيمٌ كَظِيمٌ بَسِيمٌ	قَسِيمٌ جَسِيمٌ نَسِيمٌ وَسِيمٌ
نَبِيلٌ جَزِيلٌ حَمِيلٌ شَكِيلٌ	جَلِيلٌ خَلِيلٌ كَلِيلٌ كَفِيلٌ



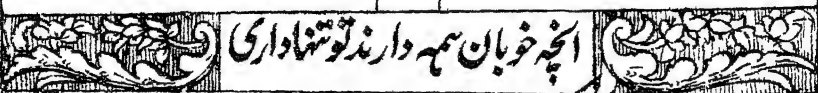
از فوق تا قدم ہمہ جانت آن نال	گو یا ہمہ ز آب حیاتش شسته اند
-------------------------------	-------------------------------



خوب کما ہے بس کسی نے وہ	مدح حضرت مین ہی جو تہمہ
کیسوی مشک نشان ویدیرضیادار	ہچھا آئینہ خورشید کھت پاواری
شمرہ حسن گلو سوز تو بہر جا داری	خط سبز و لب لعل درخ زبا داری



حسن یوسف دم عیسی یدیرضیادار	بسکہ گردیدہ موصوف تو درجہ صفا
حسن و تقریر و ہمہ ناز و ادا و عادات	سخت قند مکر و ہست تنگ بہت
	شیوہ و شکل شامل حرکات و سکات



ہو گیا وصف عام کچہ معلوم	آب ہے ہر عضو کی صفت مرقوم
--------------------------	---------------------------

کہ ہون وصف سرا علی شہید اسم ابصحت
کہ و اصف سر بلند ہی دو عالم اس پایا

ہین جو نیدار مغز وہ اسی شمیم جھکو عالی دماغ جانتے ہیں کیونکہ مین پے شعور و ناکارہ ہے منور جو آج کاخ دماغ اس مین قبضہ ہی ندیدہ ہی بلبل طبع چھپاتی ہے طائفہ کرا کا بھی عبزم اکثر سر سے کمر خامہ عرصہ تحریر	بنیایات و فضل رب کیم عقل و دانش کو میرے ماتھے سر سرور کا اب ہون مدح میرا جلوہ افروز طور کا ہے چراغ سہرا بون فلک کشیدہ ہے قصہ پرواز سدرہ لاتے ہی ہی یہ پرواز سدرہ سے بڑھ کر طے بوحافہ سر بشیر و نذیر
---	--

كَانَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ تَعَالَى
عَلَيْهِ وَعَلَى آلِهِ وَسَلَّمَ
عَظِيمُ الْهَامَةِ

لگتے اس طرح مین سب اہل جو دت فکر پر ہے پس یہ دلیل کثرت قوت دماغ اور دل	خوب اور خوشناما بڑا تھا سر یعنی تھے آپ بس ذہین و عقل جو مد عقل کا سببہ حامل
--	---

صَغِيرُ الْهَامَةِ وَصَغِيرُ الرِّاسِ

ان دو نقطوں سی ہی ہی مراد	دور وایت مین جو یہ مین کھ یاد
---------------------------	-------------------------------

لکھن کیا حال کیسوں کو از بس چینی ہی
 دم فکر سخن پیش نظر اند میر جیاتا ہے

عشق دل میں ہی موسیٰ دیکھو کا
 پردہ کر لیوی جہٹ شب یلدا
 نافہ مشک یا ہے کاسہ سر
 اور متا طبع نارسا کا قصور
 ایک بھی ٹھیک ہو یہ کیا ہی حال
 تلم دوزبان کے کیجیے سپرد
 اس طرح سی کر کلک شیم رقم

سرمین سودا سودا گیسو کا
 گرہور سوائی کا خیال ذرا
 مجھ جو طبلہ غنبر
 کر سیاہی سواد دیدہ حور
 بیٹھے جو سوچ کر تو دے کاشال
 ایک بان کو تو یان ہی بات اوڑ
 وصف گیسو سیتہ عالم

كَانَ رَجُلٌ الشَّعْرَةُ وَوَفَرَةٌ وَلَيْتَ وَجَمَّةٍ

باعث آفہ نیش جنبہ کل
 صاحب لمہ اور زمی جبتہ
 محض سیدھی نہ مخضن پیچیدہ
 اور شانوں تلمک ہی جاتے تے
 کبھی اس وضع سی ہی رہتی تے

نخسہ ہر دو جہان و ختم رسل
 رجل الشعر صاحب و مزہ
 حسن و خوبی میں بال تھی چیدہ
 و دونوں کا نون کی لوتک آتی تھی
 اور بامین لواور شانوں کے

<p>ہمین روایات مختلف اس میں قسم اول ہی نصف کا لون تک</p>	<p>جان تو انکو جملہ چپڑہ قسیمین اس روایت میں نقل ہے بیشک</p>
<p>كَانَ شِعْرُ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ إِلَى نِصْفِ أُذُنَيْهِ وَإِلَى نِصْفِ أُذُنَيْهِ +</p>	
<p>یا مکرم یہ بیان حال سبب اور مقتدر کا ہی یا سبب بیان</p>	<p>عقصر اور جمع کا مقال سبب حسب بالیدگی سبب ازمان جیسے اس جا ہی یہ حدیث رکھ</p>
<p>كَانَ عَظِيمُ الْجُمَّةِ إِلَى شَحْمَةِ أُذُنَيْهِ فَإِذَا هُوَ ذُو وَفْرَةٍ</p>	
<p>اور جس سے یہ بیان یہ مراد تیسری قسم ہے بزینت وزین</p>	<p>مطلقاً بال ای جس سے نہاد دو لون گوش اور دوش کی مابین صاف بیان اسکی ہن ہی معنا</p>
<p>كَانَ بَيْنَ أُذُنَيْهِ وَعَيْنَيْهِ</p>	
<p>قسم چوتھی ہے تاب دوش تھی بال جس سے کم زیادہ و فرہ سے</p>	<p>مگر اسکا بھی رکھ ضرور خیال نمود سبب کے یہ جو حدیث پر</p>
<p>دُونَ الْجُمَّةِ فَوْقَ الْوَفْرَةِ</p>	



اور ہر عکس مجھے سمجھ سکے
یعنی جیسے یہ فقرہ لکھا ہے

فَوْقَ الْجُمُودِ وَالْوُشَّةِ

سہال اس طرح سے رہن کی جہاں
قسم پنجم ہے سن ای ذیہوش
اسکو لہ کہین کے اہل عرب
بال موصول و متصل تھی بدوش
ہے مہر اجواز چنان و پشین
لکھوں اس جا روایت رنگین

يَضْرِبُ مَنَكِيهَ وَيَبْلُغُ إِلَى كَتِفَيْهِ
وَكَانَ لَهُ جُمَّةٌ جَعْدَةٌ

اور جہی قول ابن ابی مالہ
غور سے سن ہی کر سمجھ والا

يَجَاوِزُ شَعْرَةَ اُذُنَيْهِ اِذَا هُوَ وَقَسَّ

جب بڑانے کا آپ کرتے خیال
ہی انہیں تینوں قسموں کا بیان
دونوں کانوں سے تھی کدڑی بال
اب ہوئی خوب اسکی شرح عیان
ششیں مٹم کا کلین تھیں چار
انہیں معنی میں یہ روایت ہے
عنبہ و مشک سبیل اپنے شمار
بافصاحت ہی با بلاغت ہے

اَرْبَعُ عَشَرَ اَيْ اَوْ ذَوْضَفَايْنِ اَسْرَابِعِ

سن چکے تم جو تھیں چپو نہیں
مٹنے ہی حلق و قصر بالوں پر
وجہ مختار جمع لکھوں میں
مختلف وقتوں اور حالوں پر

چار بار اتفاق حضرت کو
بعد حجرت کے ایک حدیث میں
تیسرا عمرہ حشرانہ
ماسوا اسکے اور بھی ایک بار
حال کوتاہی اور درازی کا
ہی تامل سی و عین خالی
یعنی غفلت سی جب نہ کثرتی
اور کثرت واتے جبکہ مہر دین
نہیں خالی ہی بس تامل سے
پیہ بھی ثابت ہوا کہ موئے سر
غالباً وہ درازے کوتاہے

سرسنڈانیکا جو ہوا سن لو
دوسرا عمرۃ القضاء میں کہیں
چوتھا حج الوداع میں ہی لکھا
قصر نہ مایا تھا بلا تکرار
جسے بعد اسکے جیسا بکھا
جو کہ غفلت ہی اسکی وجہ لکھی
تا بدوش شریف سی آتی
نصف کانوں سی تھی وہ برہنہ
جو کہ مذکور ہو چکا اب یہ
ہتے تھے دوش تک دراز اکثر
گوش اور دوش سی پر ہتے

وَكَانَ يَسْدُلُ شَعْرَهُ

اور کرتے تھے سدل خیر شبر
وونوں چاہ جین کی یا بقفا
چہ پر یکہ موئے پیشانی
پیہ بیان اقترا سے حال کا ہی
یعنی لٹکاتے تھے وہ موئے سر
پر بلا فرق وہ رسول خدا
یعنی بغیر مالک نکالے
پھرتے وہ جیب ربانے
فرق اس میں نہ ایک بال کا ہی

کیونکہ اس وقت میں وہ چاہیے
مگر اس امر میں کہ ہوتے ضرور
اون کی تالیف آپ کرتے تھے
اور اس واسطے کہ ہوے عمل
سید فی فرق وہ تو کرتی صا
فصل کا خراج اتباع سلف
بعد اس کے روایت دیگر

کہتے تھے دوست و فوق اہل کتاب
نہ وجوب اور مذہب سے مامور
کہ طریقے پہ اون کے چلتے تھے
اوس شریعت پہ جو کہ تھے اول
اور کفار و برق اون کے خلاف
کچھ نہ کہتا تھا اور ویل میں
سن تو لکھتا ہوں اب بحسب خبر

فصل فی فرق رائے

بعد ازان آپ فی فرق کیا
مانگ سرین نکالی ہی یہ مراد
جانب چہ سے اوٹھائی بال
دوست کہتے تھے اسکو آخر میں
یعنی اہل کتاب کے بلال
ابن ابی بلہ کا جو ہے یہ بیان

یعنی بالون کو بیچ سر سے جدا
آخر الامر میں رکھو او سکویا
یعنی آگے سے پیچے لائی بال
تا ہوا اون کے خلاف ظاہر میں
دیکھے اون کے نہ جب رستی حال
اس طرح سن اوسی بگوش جان

إِنَّ الْفِرْقَةَ حَقِيقَتُهُ فِرْقٌ وَإِلَّا فَكَلَامٌ

بال گر خود او ہر او دہر تہے

یعنی دوبارہ موسیٰ تہے

یعنی بالون کو بیچ سر سے جدا
آخر الامر میں رکھو او سکویا
یعنی آگے سے پیچے لائی بال
تا ہوا اون کے خلاف ظاہر میں
دیکھے اون کے نہ جب رستی حال
اس طرح سن اوسی بگوش جان
یعنی بالون کو بیچ سر سے جدا
آخر الامر میں رکھو او سکویا
یعنی آگے سے پیچے لائی بال
تا ہوا اون کے خلاف ظاہر میں
دیکھے اون کے نہ جب رستی حال
اس طرح سن اوسی بگوش جان

اوسى حالت پہ اوںکو شاہ اہم
فرق کرنے میں کچھ نہ کرتے کہ
سامعیون تاکہ ہووے عیان
جوہرین سنت کی متبع وہ چین
مستحب کہتے ہن اسی یقین

ویسی ہی چوڑے کرتے ہم
اور نہوتے دو پارہ گراز خود
پہلی ہی حال کا ہے یہ بھی بیان
دوست کہتے تھی فرق آخر میں
اس لئی عالمان پیرودین

وَكَانَ فِي الْمَقَرِّ مِنْ رَأْسِهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ

وَسَلَّمَ شَعْرَاتُ بَيْضٍ

مانگ میں تھی سفید موے چند
رضی اللہ عنہ ہے یہ صبح

کہتے میں راویان بخت بلند
اور انس کہتے میں بقول فصیح

لَوْ شِئْتَ أَنْ أَعْلَى شَمَطَاتِ كُنْ فِي سَرَّاسِهِ

صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فَعَلْتَ

یعنی موتی سفید سر کے کنون
تھا کمی کا سبب کہ گن سکتا

گر میں یہ چاہتا شمار کروں
خوب اون کے تین میں گن سکتا

وَكَانَ أَكْثَرُ شَيْبِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ

وَعَلَى آلِهِ وَسَلَّمَ فِي قَوْمِي رَأْسَهُ

اسکو شایخی خوب ہی تھی

اس روایت کی اور میں معنی

سرین موئی سفید تھی اکثر	جانب دو کرانہ ہائے سر
یعنی دو کپٹی کی تھی نزدیک	اسکی ہندی بھی ہو گئی آبشیک
اور جو آبی س روایت میں	شیب کی قلت اور کثرت میں

وَلَمْ يَكُنْ فِي رَأْسِهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ شَيْبٌ وَلَا شَعْرَاتٌ فِي مَقَرِّ رَأْسِهِ
وَعَلَى الْإِلَهِ وَسَلَّمَ شَيْبٌ لَا شَعْرَاتٌ فِي مَقَرِّ رَأْسِهِ

یعنی موے سفید خیر بشر	سر مبارک میں کچھ سنین تھی مگر
مفرق سرین یعنی مانگ میں چند	تھی وہ موئی سفید بس لبند
جان یہ ابتدا ہی حالت شیب	اور وہ آخر کا ہے بیان بی شب
یعنی اول ہوتی تھی تھوڑے پدید	مفرق سر میں تھی جو موے سفید
ہوئے سفید بعد ازان	ہو گئے بڑے مان بھی پیری عیان
اور نسبت یہ اوں کے تھے زیادہ	بس منافات ہے نہ ایمن ذرا

وَلَمْ يَكُنْ فِي رَأْسِهِ وَلَا شَيْبٌ وَلَا شَعْرَاتٌ فِي مَقَرِّ رَأْسِهِ
وَلَمْ يَكُنْ فِي رَأْسِهِ وَلَا شَيْبٌ وَلَا شَعْرَاتٌ فِي مَقَرِّ رَأْسِهِ

بال حضرت کے وہ قلیل تھی جان	کہ جو اوپر ہوئی تھی پیری عیان
سرخ پیر کا تھا اونوں مفرق	یعنی اوس وقت میں تھا شیب شروع
شیب محضوب کا جو قول ہی یاد	اوس سی تشبیہ کی فقط ہی مراد
یعنی حمرت تھی حمرت محضوب	موئی دلجو میں بس کہ خوش اسلوب

حضرت عائشہ سی ہی یہ نقل
ساتھ شترج کی سن ای ذی قعد

كَانَ شَيْبُهُ كَأَنَّهُ خِيوطُ الْفَضَّةِ يَتَلَأَلُ لَوَاعِيْنٌ
سَوَادِ الشَّعْرِ إِذَا مَسَّهُ الصُّفْرُ صَارَ كَأَنَّهُ خِيوطُ الذَّهَبِ

یعنی موسیٰ سپید شاہ ام صاف معلوم ہوتی تھی وہ شیم اور سیہ بالوں میں چمکتی تھی جب لگائی تھی اپنے بالوں کو پس وہ موسیٰ سفید زروسی نہ منافات انہیں ہوگی اب کیونکہ اول میں ہی بیان کیا اور اس دوسری میں پس بظہور	اول پہ لاکھوں درود ہون نہم گویا تحقیق میں وہ رشتہ شیم وہ ہی موسیٰ سپید حضرت کی زور رنگت کی آپ کچھ خوشبو گویا ہوتی وہ رشتہ زر سے یا در کھ سن کی اسکو اسی بادب ابتداء و شروع پیری کا طاری ہونیکا اوسکے ہر مذکور
--	--

إِذَا أَذْهَنَ فَاكْرَأَ الدُّهْنُ

تھی سیہ بالوں میں وہ چہتے کنگلی کرنا اور تیل کا ملنا اور جو آتی بھی تھی تو وقت سے اور موسیٰ سپید قلت سے	تیل بالوں میں آپ ڈالتی جب جان باعث یہہ اوسکے چہنے کا نہ یکا یک نظر میں پھر آتے کیونکہ موسیٰ سیہ تھی کثرت سے
--	--

کرتے ظاہر ہی ای بغم و زکا
اِذَا لَآذَھَنَ رَاسُہُ لَمْ یَبْ اَمِنَہُ شَیْبٌ فَاِذَا لَمْ یَدَھْنِ مِنْ اَمِنَہُ

ہی نوک حسن و می غیرت خورشید کا پر نور
کہ ہر ذرہ لبانِ محرابِ جلوہ کما تابی

کرچکا وصف موؤ سحر تیر
شرق و لمعان و استدارت کا
بیمہ و چشم و شفر و ابر و لب
رخ انور کی مدح کا ہی خیال
آج میرا دماغ روشن ہے
بنگیا ہے قلم بہ شاخ بلور
ہے منور بیاض سہ نامہ
مطلقاً وصف رو کروں تسطیر
چہرہ پر ضیا کی رنگت کا
بینی انسان و ریش بلسبب
طائرِ فلک آب ہی زرنِ بال
طور پر بھی تو پڑ تو افکن ہے
اور بنی ہے مدارِ شمع نور
وصف رو اس طرح لکھی جا

كَانَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَعَلَى
آلِهِ وَاصْحَابِهِ وَسَلَّمَ حَسَنَ النَّاسِ وَجَمًّا

خوب تر بس زد وئے چہر کی
چہرہ تھابے نظیر و لاثمانے
حسن میں آپ ہر بشر سے تہ
مردم دیدہ کو حق حیرانی

بزنظر کو پسند آختر تھا

آتش آنہ وز محرم جھرتھا

وَلَمْ يَكُنْ بِالْمَطْلُومِ وَلَا بِالْمَكْلُومِ وَلَا فِي وَجْهِهِ تَذْوِيٌّ

جیسے ہوتا ہے بد نما پہولا
جسکو کہتے مین عرف مین جلیلا
اوس مین ایک نوع کی تنی تین ویر
سہلہ جملہ کا ہے بیان کرتا
لے دو گین بالمطلوم ولا بالمکلم
سہلہ روایت جو ای بیہاں تہموم

اور پر گوشت روئے اطہر تھا
اور نہ کم گوشت بد نما ایسا
تھا وہ چہرہ جو رشک مہر نیر
جان لی تو یہ جملہ آخر کا
اے دوکان نے وجہ تذویر
اور اسی جملہ پر سمجھہ محمول

كَانَ مُسْتَدِيرًا وَيَزْكَانَ أَسِيلَ الْخَدَّيْنِ

کہ اسالت بھی جمع اوسمین سے
اور نہ مثل رخ کتابی تھا
کی غزل عرض حال مین ترقیم

استدارت تھی چہرے مین اسی
یعنی مابکل نہ افتابی تھا
جی مین اپنے جو آگیا تو شمیم

عَمَل

روسیہ مین وہ نور سے معمور
خنکی سی چشم ماہ مین ہی سرور
ای مری ہادی ای علیم وغفور
بطیفیل بنے اکرم دور

وصف رو کر سکون یہ کیا مقدر
دیدہ خور ہے شرم سی خیرہ
ہوئے بان بند شرم عصیان سی
جھکولا حق مین جتنی مرض وہ ہون

مجمکوا ای ملک صبور و شکور

کر عنایت تو صبر و شکر و قرار

كَانَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَعَلَى آلِهِ
وَسَلَّمَ مُبِيجَ الْوَجْهِ وَالْيَضَاءِ أَبْلَجَ الْوَجْهِ

مین یہی ان دو نو فقیرون کی معنا

رخ و ہر روشن تھا یعنی حضرت کا

يَتَلَاءُ كَوْعُوجُهُ تَلَاءُ الْقَمْرِ لَيْلَةَ الْبَدْرِ

جزن شب بدر میں ہوروسے مگر
وصف لطیف رخ میں یاد آیا
سجوبی آفتابش خاک رہ بود

یون چمکتا تھا وہ رخ انور
شعر ہر موضع پر ایک اصف کا
رخش نشان چو ماہ چار وہ بود

كَانَتْ دَارُ الْقَمَرِ

مالہ ماہ تھا وہ رخ گو یا
گرد رخ کی تھا مالہ دار عیان
جان مقصود ہے بحر ممت
ہی اشارہ احاطہ انوار
مالہ سان نور تھا نمایان صاف
حسن سی آپ کی جو باہر تھے

حضرت کعب بنی ہاشم را یا
تھا منور کہ اشعہ لمعان
رخ کو تشبیہ دینا اس جا پر
اور تشبیہ مالہ سے اے یار
چہر کی ہر دو جانب و اطراف
بعضی لوگوں نے بوجہ جابر سے

أَكَانَ وَجْهُ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مِثْلَ الشَّفَقِ قَالَ لَا

یعنی کیا روئے پاک حضرت کا	مثل شمشیر تھا چمکتا ہوا
قال لایعنی تھانین ایسا	رنج وہ لاثانی حسن میں یکتا

بَلْ مِثْلَ الشَّمْسِ وَالْقَمَرِ كَانَ مُتَدَيِّرًا

بلکہ تھا وہ تو مثل شمس و قمر	اور تھا مستدیر و خوش منظر
شرق و لغمان میں آفتاب تھا	اور ملاحیت میں ماہتاب سا تھا
کلمہ چکا حال استدارت کا	بوہرہ کا قول ہون لکھا

مَا رَأَيْتُ شَيْئًا أَحْسَنَ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَعَلَى آلِهِ وَسَلَّمَ كَانَ الشَّمْسُ حَجَرِي فِي وَجْهِهِ

نہیں دیکھی ہی مینے کوئی چیز	یعنی از رو حسن کے بہ تمیز
خاتم انبیاء سے خوب زیار	رحمت حق بروح پاکش باد
واہ صل علی حبیب خدا	شمس چہرے میں تھا روان بویا
یعنی جبریاں شمس کا بسما	مثل حربان حسن رنج میں تھا
یون لکھا ہے کہ اس مثال میں یان	حسن تشبیہ تو بغایت جان
کیونکہ تشبیہ ہوتی ہے اکثر	ساتھ اوس چیز کی جو ہوا ٹھنڈ
قاعدہ تو یہ چاہیے تھا بد یہ	دیتی چہرہ کو شمس سے تشبیہ
مگر اس میں ہی عکس اس کے کیا	تاکہ ہووے جبالہ پیدا

یہاں ایک اور مقام پر بھی اس تشبیہ کا ذکر ہے جس میں شمس کو چہرے میں لکھا گیا ہے۔
 اور اس کے بعد فرمایا کہ اس تشبیہ میں جو کچھ لکھا ہے وہ سب اس کے لئے ہے جو اس کے لئے ہے۔
 اور اس کے بعد فرمایا کہ اس تشبیہ میں جو کچھ لکھا ہے وہ سب اس کے لئے ہے جو اس کے لئے ہے۔

بہ ثبوت کمال مدح و ثنا
 جس طرح سے کہ گویا زید ہی شیر
 عکس میں اسکے کرکھیں اس طور
 اس میں ظاہر کمال و صف آیا
 پس بیان پر بھی یوں کھا جاتا
 اس ہی راوی نے پر عدول کیا
 تاکہ از حد مبالغہ کر کی
 تو کہا گویا شمس ہے چہرہ
 اس سی بھی پھر مبالغہ بڑھ کر
 دوسرا شمس انتزاع کیا
 اس کو چہرہ میں جاری کر کے کہا
 پس ہوا طرف و فرمن انوار
 کہ اونھیں میں سی شمس بھی ایک ہی
 قید کی اس کے ساتھ تجسسی کی
 اور کہا شمس جاری ہے گویا
 اشرف المخلوق سید ابرار

پر شبہ بہ بھیہ مطلب تھا
 پایا جائیگا اس میں شیر و لیر
 گویا ہی شیر زید تو نے الفور
 شیر سے زید کے شجاعت کا
 رخ پر نور شمس ہے گویا
 عکس شبیہ کو تبدیل کیا
 داور حضرت صلیبیہ
 یعنی ہی اس سے شمس کو بہرہ
 کیا تجسیر کے طریق پر
 شمس و سی جو معدن ضو تھا
 شمس چہری میں جاری ہے گویا
 یعنی بہرہ وہ محسن انوار
 قطع نور سن اسے فرخ ہے
 بسکہ غایت چمک کی ہونے سے
 چہرہ پر ضیاء میں صل علی
 گنج اسرار محسن انوار

عکس شمس
 کہ گویا ہی شیر
 عکس میں اسکے کرکھیں
 اس میں ظاہر کمال و صف
 پس بیان پر بھی یوں
 اس ہی راوی نے پر عدول
 تاکہ از حد مبالغہ
 تو کہا گویا شمس
 اس سی بھی پھر مبالغہ
 دوسرا شمس انتزاع
 اس کو چہرہ میں جاری
 پس ہوا طرف و فرمن
 کہ اونھیں میں سی شمس
 قید کی اس کے ساتھ
 اور کہا شمس جاری
 اشرف المخلوق سید ابرار

<p>اگر دو صاحب پر بھی اونکی تمام اور تجرب کو سناؤں میں یہ خبر ہے یہ قول ریح جو انش طور یون وہ کہتے ہیں وصف حضرت مین</p>	<p>ہو درود و سلام بالا کرام اوسی تجرب کے طریقہ پر کدب سی دور پچ اسی کرتغور رنج الوری کی حسن طاعت مین</p>
---	--

لَوْ رَأَيْتَهُ لَقُلْتَ الشَّمْسُ طَالِعَةٌ

<p>گراوے دیکھتا تو البتہ یعنی چہری میں تو بوقت نشاط تو بھی کرتا گمان اسی خوش طالع ہی اوسی سی سیبہ ایک وایت مین</p>	<p>یہی کہتا کہ شمس ہے نکلا دیکھتا کہ نور کی انراط کہ یہ تحقیق شمس ہے طالع چہرہ پر ضیا کے مدحت مین</p>
--	---

لَوْ رَأَيْتَهُ لَرَأَيْتَ الشَّمْسَ طَالِعَةً

<p>اوسکو گردیکھتا تو البتہ گریبان پر بھی سمجھی تو تجرب کہ کیا انتزاع قائل نے اوسی آخر کا نام شمس رکھا اور اسی قول پر قوی تو جبرہ</p>	<p>دیکھتا شمس کو کہ ہے نکلا سینہ فکر سے تیرے بعید نفس آخر کو نفس شرف سے یعنی جبکہ کہ انتزاع کیا حسن رخ سی جودی ہی تشبیہ</p>
--	---

كَانَ مَاءَ الدَّهْرِ يَجْرِي فِي صَفْحَةِ خَدِّكَ



یعنی گویا ہے آبِ نر چارے	صفیہ رنخ میں باس بکساری
زنِ مدانیہ کا ہی حیرہ کلام	و صفیہ میں آپ کے علیہ سلام

کَا لَقَمَ لَکَ اَلْبَدْرُ

گویا ایسا تھا وہ رنخ انور	چو وہ ہونِ شب میں جیسے مہر
پچھہ جو شبہ رنخ کو دے بے لہر	ہی عجب لطف اس میں غور تو کر
کہ یہ تشبیہ محض ہے جو ب	اور ہر ایک کے دل کو ہی مرغوب
جیسے نورِ مہ منور نے	دور کینِ ظلمتیں رنخ شب سے
اوسی صورت سے روی انور نے	ظلمتیں ساری دہوئیں عالم سے
دوسرے یہ کہ مثل نورِ مہر	نورِ وجہ شریف نافع تر
نور سے شمس کے ہے صلِ علی	سرور کائنات ارض و سما
پئے تکین و راحت دلِ خلق	اور پے دفعِ کلفت دلِ خلق
اسنین معنی میں تو بفضلِ مہر	لکھتے ہیں صاحبِ درد و کبر

اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلَی الْحَمْدِ الَّذِیْ یُغَوِّرُ الْقَمَرَ

اس سی بھی ایک مناسبت ہے فوق	اور وہ یہی تو سن لی انبی ذوق
یعنی ہے متغیر نورِ مہر	جس طرح نورِ شمس سے یکسر
ایسی سی نورِ سرور و سرا	نورِ حق سی ہی استفد سرا

اِذَا سَرَّ اسْتِنَارَ وَجْهُهُ كَانَتْهُ قُطْعَةٌ مِّنْ

یعنی جب ہوتے شاد اور نرم
گو یا دکتا تھا ماہ پارہ ہے
جان تو اس حدیث میں ای اخفی
کہ نہ تشبیہ سب تر سے دی
اون احادیث کے خلاف صریح
کچھ نہ اس کے سوا سمجھنا تو +
اور اس روئی غیرت سے میں
تو بس اس پھل سے عدول کیا
یہ نہ تبتے تشبیہ ہی ہو
وہ مضمون ہی یہ بھی خوب فصیح
کہ اشارہ ہے استنار میں
میں جو کچھ بعض ہوتی النور سے
یس مناسب ہوئی یہی تشبیہ

چہرہ خوشنڈہ ہوتا تھا اس دم
اس سی افزون تھا یہ اسازہ
کیا راوی فی ہی عدول سے
پارہ ماہ کی مثال کہے
مروی اس باب میں ہوین جو صحیح
کہ ہمیشہ جو ہے کلف سے کو
دانا نور کے حذرانے ہیں
اور اس ثانی کو قبول کیا +
یعنی پارہ ماہ سے تشبیہ نوٹے کو
یعنی اس قول کی جو کی تشریح
اور وہ دونوں جہین حضرت میں
یعنی دونوں جہین سرور کے
کرمین بعضے تر سے او کو بد یہ

وَكَانَتْهُ الْمِسْأَلَةُ

اور گو یا کہ آئینہ تھا وہ رو
یہ بھی ہی ایک مثال انچوتو

وَكَانَ الْجَدُّ تَكَادَ حِكْمَةً

اور گویا تنہا روئے پر انوار	کہ رکھیں تھیں موافقت دیوار
یعنی عکس اوکھا ہوتا تھا مرے	رخ پر نور میں بوقت خوشے
اوس خوشی سے وہ مونہ چمکتا تھا	بسبب غایت ضیا و صفا
حضرت عائشہ کا بھی ارشاد	وصف حضرت میں شکی کر دل شاد

دَخَلَ عَلَى النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ
يَوْمًا مَسْرُورًا تَبَرَّقَ أَسَادُ بَيْنَ وَجْهِهِ

یعنی ایک روز شامح شہ	ہوں بہزاروں درو و حق او پھر
ہوے داخل جو میری یاں بسبرور	تھی بغایت ہی شادی سے پر نور
وخطوط رخ منور بس	خوب رخشان بچھہ اقدس
اور یہی ہے مراد نبی کم و کاست	قول میں صاحب شفا کی راست

اللَّهُمَّ صَلِّ وَسَلِّمْ عَلَى سَيِّدِنَا وَمَوْلَانَا مُحَمَّدٍ
وَعَلَى آلِ سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ الَّذِينَ كَانُوا إِذَا سَبَّحُوا أَسَادُ بَيْنَ وَجْهِهِ

قول حضرت جریر کا بھ لکھوں	وصف حضرت میں کتے میں نہ ہوں
---------------------------	-----------------------------

رَأَيْتُ وَجْهَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ	وَعَلَى آلِهِ وَسَلَّمَ يَتَهَلَّلُ كَأَنَّهُ مَذْهَبَةٌ
---	--

یعنی دیکھا ہی میں وہ رخ پاک	جسکی توصیف میں نہیں اور اک
-----------------------------	----------------------------

تھا چمکنا سرور و فرمت سی کہ وہ گویا ملمع زر ہے

وَكَانَتْ مَدَافِنُهُ

اور اس طرح سے بھی آیا ہے
اس جبارت کی سیماں میں یہ معنا
وقت فرمت کی یوں بابے تاب
ہو وی عکس شمع مہر سی صاف
یعنی جیسے یہ فقرہ لکھا ہے
کہ رخ پاک پس وہ ہوتا تھا
ایک جا ہو کے مجتمع جیون آب
خوب ہی تابناک اور شفاف

إِذَا لَقِيتَ بَوَّحَهُ يَرَىٰ مِثْلَ شِقَّةِ الْقَمَرِ

جب کسی ہو نہ کو پھیرے چپے آ
و کھتا مہ پارہ ساتھیانی کم و کاست

لَقِيتَ الْبَيِّنَاتِ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ
وَعَلَىٰ آلِهِ وَسَلَّمَ بَوَّحَهُ مِثْلَ شِقَّةِ الْقَمَرِ

مومنہ ہماری طرف کو حضرت فی
بجھ جوشیہ دی ہی ای خوش خو
یا ارادہ کیا اے نیک صفات
اور یا ہی بیان حقیقت حال
بعضی وجہ شریف سے شاید
نیچے چادر کی وہ چپا ہوگا
پھیرا مانند پارہ مہ کے
پارہ محمد سے روے اقدس کو
قطعہ سے نفس مہ کا او سکے سات
یعنی اوس وقت میں ای نیک فضال
پڑھوں او سپر دروہین بی حد
اور کچھ اوس میں سی کھلا ہوگا

جس سی تعبیر کی ہی بیشک وہ
 یہ بھی سمجھ تو کہ جو جو تشبیہات
 سب بھی ہمیں بندش زبان عرب
 ورنہ بھیہ محدثات تشبیہات
 عارفینوں کے پیشوا جو ہمیں
 نام او کا سنا محمد ہے
 یہ محمد بن سنا زے مشہور
 عربی ہیں جو شعر لکھے ہیں
 کَمِ فَيْهِ لَآ اَبْصَارُ حَسَّ مَدَّحِي
 ہم خوب بیان بہت اس میں خدائے
 بہت شراب ہی اس میں کہ فرط بھرت
 مُجَانَّ مَنْ اَنْشَا مِنْ مُجَادَّةِ
 وہ پاکذات ہی جسے کیا اوی پیدا
 کہ دیتا ہی وہ بشارات راز غیبی سی
 قَاسُوْا جَهْلًا بِالْعِزِّ اَلْغُرَّكَ
 گمان کر کی شباهت کا جلسے اپنے

دیکھنے والے فی بہ پانچ ماہ
 ہوئیں مذکور بیان ہیں رخ کی سات
 اور عادات شاعران عرب
 رکھیں اوس سے مشابہت یہاں
 کا ملینوں کی مستدراجوہیں
 اور وہ بیٹے بھی ہیں محمد کے
 یوں وہ فرماتے ہیں بوصف حضور
 تطم کرتا ہوں اونکو اردو میں
 كَفَيْهِ لِلْاِزْوَاجِ مَسْكُو
 کہ دینے والے ہیں بنیائوں کی حیرانی
 کری ہی اردو کو نوشتہ کی خوش طبعیانی
 بَشَرًا بِاَسْرَارِ الْغُيُوبِ يَشْتَبَهُ
 ہی اپنی نور سے یعنی وہ ایک شہر ایسا
 کروں میں کو کج مومنہ سے شہا و حیدر
 هِمَمَاتٍ يُشْتَبِهُ الْغُرَالُ الْاَجْوَدُ
 قیاس لوگوں نے فی اوسکو کیا غزال کی

۹۰

القدس

94

نصرت

22

رشد

७३७

<p>یہ بات دہراؤ اوس صبا جمال کی ستار وَادَى الشَّيْبَةَ بِالْغُرْلَةِ يَكْفُرُ میں جانتا ہوں مشبہ شمس کو بھی کھوڑ اوس سے دیدہ غرشید کو ہی دعویٰ نور لَا إِلَهَ إِلَّا رَبُّ جَمَالِهِ يَسْتَغْفِرُ کری ہی کیوں نہیں پیش خدا وہ استغفار بزرگ اوس سے زیادہ ہی کون ہی وَبِحُسْنِهِ كُلُّ الْمَاحِسِينَ تَفْخَرُ کہ خجستہ حسن میں ایدن تھی بھی کچھ ہی کلام بڑائی کرتی ہیں جو جو کہ خوبیاں ہیں تمام وَلَهُ مَنَازِلُ كُلِّ وَجْهِ نَازِلٌ نشانی اوسکی ہے ہر روی روشن و زیبا خجستہ بشر کہ عدیم المثال عمل علی</p>	<p>مشابہ اوس کے بھلا کیا حال جو ہو هَذَا أَوْ حَقِّكَ مَا لَهُ مِنْ مُشَبِّهِ قسم ہی حق کی نہیں ہے مشابہ اوز کا کوئی کہ اوس سے خلق کی روشن ہی شمع دیدہ يَأْتِي عَظِيمُ الذَّنْبِ فِي تَشْبِيهِهِ بڑا گناہ کرے جو کہ دیوی ایسی مثال کہ کسے نشان بزرگون کی ہی گناہ عظیم فَخَرَّ الْمَلَأُ حُسْنَهُمْ وَجَمَالَهُمْ جمال و حسن پر اپنے حسیون کو ہے یہ فخر اور اوس کے حسن کے باعث خدا کی قدرت فَجَمَّالُهُ مَجْلَى لِكُلِّ حَمِيلَةٍ جمال اوسکا ہی ہر خوب شکل کا مجلی نہے حین کہ ہی باہمہ صفت موصوف</p>
---	---

بیان حبیب شریف ابروی اقدس

<p>حال ان سب کا ہو گیا منہ کور اور سب گیسوئے معنبر کا</p>	<p>سکر صد شکر اے خداے غفور سہرا قدس کار و سئے انور کا</p>
---	---

آب جو ہے شکر ارزو و مساز یہ وہ کار کے ہو جین فرس تہا میں اے صانع عظیم مثال اس جین سا کے واسطے ہی ضرور اب میں ہوں پہنچ کارہ اُونے	رکھ کے سید جین بس جین نیاز یا الہی مرے مدد کرنا لکھوں اوس جیہ جین کا حال طاق محراب سجدہ ابروئی حور معترف بالقصور ہوں لکھتا
--	--

كَانَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ

وَإِسْمُ الْجَبَّةِ

بس تھی حضرت فرانہ پیشانی یعنے واسطہ کی جا ہے لفظ عظیم	اور ہی یوں بھی روایت ثانی اسکے منہ بزرگ کر ترسیم
--	---

رَوْنَقُ الْجَلَالِ يَطْرُدُ فِي أَسْرَارِهِ جَبِينَهُ

تھے جو جاری بزرگی کی خوبے اونکی پیشانی کے خطوطوں میں اوسکوسن کر کے خوب کہیں یاد یطر وہ بفتح یا منقول نظارا اوسکا وصف یوں ہوگا	یعنے دائم تھی باخوش اسلوبے اور اب یہ بھی سامعین سنیں۔ یہ جین سے بیان یہ جیہ مراد اور کہیں گریصیف محبوب یطر یعنی گرد کردہ شہرہ
---	---

بجے لوح جین محمد قرطاس لگی بدلی

یہ جین سے بیان یہ جیہ مراد
اور کہیں گریصیف محبوب
یطر یعنی گرد کردہ شہرہ

کہ وصف اس مہجین نورالین لکھا جاتا ہے

وَكَانَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَعَلَى آلِهِ وَسَلَّمَ صَلَاتُكَ

یمنی تھی وہ جبین پیمبر	کہ سدا ہو در و دحق او پیمبر
و دونوں جانب سی جیبہ کی ای یا	صاف و اطس فراخ اور ہموار
لفظ واسع بھی صلت کیجا بھی	ایک وایت میں یون بھی لکھا ہی
اور مغاض ابجین ہی دوسرے بنا	اور ایک جا پہ ہے لکھا ا جلا

أَجَلُ الْجَبِينِ كَأَنَّهُ هُوَ السَّجَّاجُ الْمُتَوَقِّدُ يَتَلَاءُ لَوْنُهُ

یمنی یون تھی جبین وہ روشن تر	شعاع افروختہ ہو جیون یکسر
مگر اوسن م کہ باور خشانے	ہوتی ظاہر تھی بس وہ پیشانی
وقت ہونی شگاف باون کی	یا ہنگام شب بھیر سب سنی
اور یا وقت پھیرنے موش کے	کسی جانب کو ایک جانب سی
گو کہ لا انتہا میں وصف اوسکی	ایک حسان یو بخشن فرماتے
حَتَّى تَبْدَأَ فِي الْبَيْتِ الْبَيْمِ حَبِيَّةُ	يَلْجُ مِثْلَ مَضْبَاحِ الدُّجَى الْمُتَّقِلَةِ
اور جو تھی وہ جبین روشن نام	تو محمد وفا کا ہے یہ کلام
جَبِينُهُ مُشْرِقَةٌ مِنْ قُوَّةِ طَلْقِ	يَتَلَوُّ الضُّمْلَةَ وَاللَّيْلُ كَافِئُهُ
یمنی جبین سی سراو جسنل و سکی	اور وہ ہر شخص میں مین دو ہوتی

یمنی جبین سی سراو جسنل و سکی
یمنی جبین سی سراو جسنل و سکی
یمنی جبین سی سراو جسنل و سکی
یمنی جبین سی سراو جسنل و سکی
یمنی جبین سی سراو جسنل و سکی
یمنی جبین سی سراو جسنل و سکی
یمنی جبین سی سراو جسنل و سکی
یمنی جبین سی سراو جسنل و سکی
یمنی جبین سی سراو جسنل و سکی
یمنی جبین سی سراو جسنل و سکی

دو نون جانب کو جھکے یعنی

مکشف چہ در میان اوئے

شمیم اب کیون نہو فکر سخن میں جون مہ نو خم

مثال ابروئی اقدس کی بین کوئی بھی پاتا ہی

وَكَانَ أَزْجَ الْخَوَاجِبِ سَقَا بَسْغَ

کہ اونہوں پر مہوبی شمار درود

خوش طویل اور خوب ہی پر مہ

ساتھ پر مہوبی کی جو تھے باریک

کیونکہ ہے یہ مراد وقت سے

یہ دقیق ہونے سے

مزدحم بھی وہ بال آبرو کے

کہ پر آگندہ اور نہ تھے کم مو

اور لکھا ہے جمع کا صیغہ

مول میں اونکے سچان تما گویا

کیا ہی مضمون ہی خوب یہ لہند

جمع کا لفظ یاں پہ واقع ہوا

اور کہا ہے یہ شارحین فی بھی

یعنی تھے وہ رسول ربّ دود

بکہ باریک اور کمان ابرو

ای برادر یہ جان لے تو سیک

اسمین ہرگز نہ کچھ منافی ہے

سپن گسترہ اور سطر نہ تھے

جان پر مہوبی کا یہ مطلب تو

متشبیہ سی جو سچان عدول کیا

یہ سب ہی ببالغہ کرنا

جمع اون میں ہوئی مین حاجت

اس لئے اب حقیقتہ گویا

یعنی اسے ادا اپنے پرای احی

اس لیے لانا جمع کا ہے یہاں تثنیہ بھی تو جمع ہے تو جان

دَقِيقَ الْحَاجِبَيْنِ

ایک روایت یہ یون بھی ہی تو کہ وہ باریک دونوں تھیں ابرو
مثل اوکا تو اب نہیں پاتے پر محمد و فاطمہ بنتی
بِالْمِسْكِ خُطَّتْ عَلَاكَ اَوْ رَجَبِه

وَعَنِ ابْنِ قُرَيْنٍ

ایک روایت میں فی کی جا ہی من معنی دونوں کی ایک ہیں لیکن
غیر پیوستہ جان وہ ابرو اور یہ محمود ہے سن ای خوشنوخ
نزد اہل عرب نہ اہل عجم حق یکا تب عرب کی ہی قسم
کیونکہ اہل قیافہ بھی بس خوب جانتے ہیں اسی بہت محبوب
تھیں جو ابرو وہ غیر پیوستہ شہر بھی ہی یہ خوب جڑستہ
بامین دو ابرو سی تو را ہی ست لیکن مینی سران راہ بشمشیر گرفت

وَمَقْرُونِ الْحَاجِبَيْنِ

ایک روایت میں یون بھی ہی لکھا متصل اور عجم تھے پیوستہ
وہ دونوں ابرو کے سید دوسرا اولن پہ ہر دم کہوں درود و ثنا
وصف میں آپ کے لکھا ہی ضرور ہی وہ اول محب اور مشہور

اور اگر جسے کا طریق لکھوں
ہوتا اس شخص کو گمان اسکا
دور سے یا کہ دیکھتا اسکو
اور کربا قریب سے جو خیال
یعنی اصل اسکی وہ سمجھ لیتا
کہا باریک بال لوگوں نے
اور پڑتا تھا جبکہ اونپہ غبار
پس بیٹھ ہی حالت سفر کا بیان
وہ جو مقصود ہی بیان حال
اور جو چہ کتنی مہین کہ پہلے نہ تھا
پس تو اس قول کو بعید سمجھ

تو کہا ہی مجھ شارحون فی یون
بے مائل جو وہ نظر کرتا
دکھتین سوستہ متصل ابرو
جانتا اس کے وہ حقیقت حال
کہ وہ ابرو مین غیر سوستہ
دونوں ابرو کی بیچ مین کچھ تھے
ہوتے ظاہر تھے وہ بلا تکرار
اور ہی مقصود غیر اس کے بیان
اوسے حال دوام کا ہی یہ قال
الصال اول مین یعنی بعد ہوا
فرق چون ویدا ورشید سمجھ

بَيْنَ عَرَقٍ يَدْرَا الْعَصَبُ

درمیان ابرو کے ایک گ تھی
کہ اوسے ہوتی تھی بوقت غضب

وقت غصہ کی بس وہ تھی ہمتی
حرکت استلانی خون کی سبب

فَلَمْ يَكُنْ نَهْوَ شَاخِ نَحَالٍ كَلَشِ خُوبِي

کہ حال بنی و سر اب تحریر پاتا ہی وَكَانَ أَقْنَىٰ الْعُرَيْنِ

<p>یعنی حضرت دراز بینے تھے یچھ بلند می غرض سنین یعنی کیونکہ یچھ وضع تو سنین اچھی مرتفع تھی وہ وسط سے اپنے جیسے بعضوں کی ناک ہوتی ہی سیہ جو کتا ہون میں سمجھ لے رہت قول میں اور سکے جو کمی یون وہ ہر دو جانب برابر و ہموار</p>	<p>اور بلند می تھی یچ میں او سکی رفت وسط قصبہ بینے بلکہ اس میں ہی بات یچھ چرچی امی مقابل میں پست بنی کے بیٹے حسن و جمال کہوتی ہے کہ یہی ہی مراد بے کم و کاست سائل الائف مرتفع وسط جسہ خود بنی من کی تھی شمار</p>
--	---

<p>بن بنی و متیق اور باریک ایک روایت یچھ تھی ہی ہی لکھا کہ ہر ایک میں جدا جدا ہی بیان یعنی اول میں تو یہ ہی سن لے</p>	<p>جان اسکے ہی میں منی ٹھیک اور منافات ہی نہ ان میں ذرا وصف بنی سرور و جہان ساری بنی مراد عین سے</p>
--	---

کیونکہ آیہ لفظ اثنی الالف
اور ثانی میں ہے بن بیٹے

بھی ہوں اوپر درود ہر دم لہ
اور اسکی صفت ہے باریکی

لَهُ نُورٌ يَّعْلَمُوهُ يَحْسِبُهُ مَنْ لَمْ يَتَأَمَّلْهُ أَشْمٌ

یعنی خاصہ اس کے واسطے ایک نور
بے تامل نظر جو کرتا تھا
یعنی اونچا ہے قصہ بیٹے
اسکو کہتے ہیں دیکھو صدق تعالٰی
بہ بین برہمنی آن غیت حور
جان یسارہ اور کہ کی ضمیر
اسکا مرجع جو آپ کو بچھے

تھا عیان اسچہ چشم بہرہ درود
اشم اس کے تین سبہتا تھا
اور وہ نور کی بلند سی تھی
شعر لکھا یہ جسے حساب محال
کہ شد موجب بلب باز چشمہ نور
سوئے معنی نہ سوئے ذات میر
ہی وہ بیشک خلاف ظاہر کی

کھینچا نظرون میں ہی تھیر روضہ چشم کا نقشہ
بجلا کب آنکہ لب کوئی حسین مجھ سی ملاتا ہی

تھی وہ آنکھیں کہ جب کاشن کی بیان
خانہ دل میں نور ہو ساکن
ابنیا سارے اور ملا کہ ہے

جن و انسان کا تازہ ہوا ایمان
یعنی روشن ہو دیدہ باطن
سُن کر اس مال کو بعین خوشی

یون کہیں ہو کی شوق جان بہت	دل ماشادو چشم ماروشن
وصف چشم جناب سرور دین	کھول کر چشم دل یون کہہ یقین

کَانَ عَظِيمُ الْعَيْنَيْنِ

یعنی تھین آپ کی بڑی آنکھیں	جلوہ حق سے جوڑا ہی آنکھیں
اور مراد اس جگہ بزرگی سے	نفی ہی تنگی و سفاکے سے
یہی محمود سب کی ہی نزدیک	نہ بزرگی ہی ایسی خوب و ٹھیک
کہ وہ مکمل ہوئے ہوں باہر کو	غیر محمود اسکو تم سمجھو

أَجَلُ الْعَيْنَيْنِ

اسکے معنی یہ جان لے تو صاف	وہ نون آنکھوں کا تھا فراخ شکاف
سمجھ اسکو جو طبع ہے سالم	بڑی آنکھوں کو ہی یہی لازم

أَشْكَالُ الْعَيْنَيْنِ

سرخ اینہر تھی سپیدی چشم	حسن انگیز تھے سپیدی چشم
اشکل العین اسکو کہتے ہیں	کہ سپیدی میں ہوئیں سرخ گین
اسکو محمود جانتے ہیں سبھی	ایک علامت تھی یہ نبوت کی
اور سحر بھی اسکو مین کہتے	اشتقاق اسکا جان سحر سی
چشم جادو بھی اور جادو گر	کھین اس واسطے کہ مین دبر

شکل کی مٹی جسے ای ہشیار
علمائے ہاتفاق ہے کے
کیا طول شکاف چشم شمار
نسبت وہم بس طرف او کے

ادع العینین

خوش سیاہ و سپید حدقہ چشم
یعنی از حد سیاہی او نکلی سیاہ
سات وسعت کی تھی ای مدح شمار
فرگس اندر باغ حیران از نگاہ چشم تو
خوبی و حسن بھی تھی صدقہ چشم
اور سپیدی از بس سپید کہ واہ
بچہ اوی کی مین و صف مین شمار
مست آہو در بیابان از نگاہ چشم تو
در ریاض دوست نالان از نگاہ چشم تو

اشہل العینین

اشہل العین ہے ہوا مروے
وصف مین آپ کی ہی سید آیا
اور اکثر فی ہی کیا انکار
اور نسبت ہی او نکلے دعویٰ کا
میں یہ جملہ ادع العینین
اور کیلکوت مین او کے
ہی تو تجھے تظاہر یہ مقال
تھی سیاہی چشم مین سہنی
لیک کتر نے ہی بچہ فرمایا
قول صاب او بخین کا کر تو شمار
اس ہی پہلے کا جسد جو گزرا
خوب ہی تھی سیاہ او نکلے عین
جانین ہی کلام کی کچھ ہے
اور خدا جانے بچہ حقیقت حال

<p>یون ہی توفیق اونکے فیما بین کم سیاہی ہو یا زیادہ ہو عام معنی پر رکھ تو اسکو خنی اور اشمل بھی پائی او میں شمول ہو سیاہی میں کچھ ملے سرخی میں اگرچہ ضعیف پر سینے اشمل العین وصف و سکا کرین</p>	<p>او مع العین اشمل العینین کمین او مع سیاہ مطلق کو یا ہو او سین ملی ہوئی سرخی تاکہ ہو عام خاص پر مجموع کیونکہ اشمل وہ آنکھ ہی جسکے معنی اشمل کی اور بھی ہیں کہی کہ سیاہی میں ہو تین سرخ کرین</p>
---	---

وَ أَكْهَلُ الْعَيْنَيْنِ

<p>واہ نام خدا حسین آنکھیں آپ کی تھی سیاہی خلقے کیا سرمہ ہی بس سمجھتا بھی مگر ان بیون میں بھی کچھ کر غور دو چشم تو کہ سیاہ اندر نہ کر دہ دو چشم سرمہ سا کردہ مگر صا و</p>	<p>خود بخود تھیں وہ سرمہ گین گنہین پاک ہر دو چشم میں سینے گر کوئی دیکھتا طرف اونکے اوسکے اوصاف تو بہت ہیں اور مسان سرمہ سیہ کردہ خانہ دوم خدا بردست حسن خدا وادو</p>
--	---

چشمین کی حاسدانین کی دیکھن شاکر کی نشتر

کہ ذکر حسن شرکان شہین لب آہای

اھدب الا شفا

وصف سی بنی نیاز تھیں ملکین
لیک پھر بھی کسی فی خوب کہا
زودن ہال پرے در پرواز

خوب تھیں اور دراز تھیں ملکین
گوہنیں وصف تمام ہو سکتا
بیسہم از جنبش شرکان دراز

کہ ہون تار شعاع محری جرم قمرین

کہ وصف اب خدا نور کا یہاں کہنی من تا

و کے ان سہل الخدین

دل ہوسن کوہین وہی پیارے
تھے بلکہ جسم برابر تھے
تزو اہل عرب رئیس مرغوب
یعنی ہی وہ جو بوضوں سی مروی
متملی اللہم چہرہ تنہا یہ ہین
غیریت اور نفے نا ہموار

تھے برابر وہ دونوں زرد بار
استخوان اونکی گوشت سی اونچے
کہ یہ طے صفت ہی اور محبوب
نہ منافات دونوں میں ہوگی
کہ فحامتہ کی معنی چپیرہین
کیونکہ اس سی مراد ہے ای یار

اسئل الخدین

ایک روایت میں آیا ہی اسطور استطالۃ کی ساتھ لینے تھا ہی غرض ایک مال دونوں کا کہ ہوا زیادہ ان یہہ لفظ اسیل کہ جو سیل نے تھا سوال کیا بس بھتہ تائید او سکی ہے کرتا استطالۃ سے چہر کے اوس جا	اسکے معنی بھی ستوی کر عوز ستوی روئی خواجہ پوسرا اور جو وہ بعضوں سی ہی نقل ہوا شاید اوسکے مقابلہ میں غلیل روئے حضرت بیان سینف تھا کیا کہ فقط تھا سوال سائل کا نہ حک سی سوال تھا اوسکا
--	--

اسئل الخدین صلتہما

یون بھی ظاہر ہے اس روایت سی اون میں تفر اور متون تھا اصلا	صاف ہوا رتے وہ رخسار زاد اسواسطے ہے صلتہما
--	---

جہان میں ستھرہ آفاق و سی خوش کلامی ہی
دہان سید عالم کا جو واصف کھاتی

وکان ضلیع السمیع

ساتھ خوش وضع کیا ای مشفق ہمن
تھے رسوا خدا فراموش

یعنی تھا حلقہ و بان شریف
نہایت حسن اور ملاحظت ہے
فرو ابر اور ندیر از روزگار بہشت
جانی ہن امتناع فم کو عرب
رکھتے ہن قوت فصاحت پر
یچھ بھی معنی ضیلنے کی سنا
اور تفسیر بعضوں نے اسکی
بے محل ہے وہ اور نامقبول

طول اور عرض میں وسیع لطیف
اور سید لکھا ہے ایک قضاے
جمیکہ در خیال و دانش فرو شدند
بسکہ محبوب اسکا ہی سبب
خوش بیانی پر بھی دلیل کثر
رقت لب جو بعضوں نے لکھا
جو لکھی ہے عظیم الاسنان ہی
تو تعجب کیا ہے اسکا قبول

ہین بسک گوہر نایاب سطرین و فشان کا غد
کہ دندان مبارک کا بیان تحریر آیا ہی

وصف دندان جو خامہ لکھا ہی
نور نقطلون سے صفحہ قرطاس
ہی جو خشنده بسکہ اور انور
موتخت سے گویا کہرا و گلتا ہی
کری براتی سنگرگ او داس
اوس سی پڑ گئی ہی گلشن پر

سَنَّاكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ تَعَالَى عَلَيْهِ
وَعَلَى آلِهِ وَسَلَّمَ أَفْجَلُ الْأَسْنَانِ +

ایک لفظ ہی افلج الانسان
یعنی ان کے کٹاؤہ و زان تھے
یہ فلیج و کٹاؤ کی سبب
انہیں معنی کے جو ہو رہے تھے
افلج الثبتین واقف ہو
کہ ہے آگئے دانوں کو لکھا
یعنی مطلق کو یون مقید پر
کیونکہ برتاؤ میں فرج کی جا
اور بھیہ او سکا ہے جزو معنی جان
یعنی معنی فلیج کی ہیں ہوتا
لفظ انسان کو بھی ایسی ہی جان
اور برتاؤ عام معنی کا
کیونکہ اسکے بے لکھی بھی
کہ ہر ایک فی روای میں سی بیان
یعنی جیسا ہوا جسے معلوم

وہ دوسرے ہی فلیج الانسان
ہے مراد اس سے ذات آگئے
لکھو انون کے درمیان جو ہو
ابن عباس کی حدیث لکھی
اور ثنیہ نسبت میں ہے یہ سنو
پر کہا ہے کہ یہ جھل کرنا
ہی نہ خالی مساحت سی مگر
ہے فلیج کو لیا سن ای وانا
اسکے معنی یون شرح سی پچان
مشرعہ مابین ثنیتین فتا
یعنی ہے وہ جو افلیج الانسان
خاص کی سات بی ضرورت متا
جمع اس جا پہ ہی یون ہو سکتی
وہ کیا ہی ہوا جو اوپر بیان
کھاؤ ہی سی او سن کر مفہوم



ایک دیکھے آبدار و پرور و نفع	دانت یار یک و تیر ہے بچہ حق
اور بعضوں نے یوں کہا استغنی	یعنی اچھی شخص کو کچھیں کی سب
کہ غر و بخت ہوں یقین اوس کے	اور ای دوست برد بھی ہو سکے

مَبْلَغُ التَّنْكِارِ

یعنی دندان پستی حضرت کے	بیکر روشن تھی اور تابان
-------------------------	-------------------------

وَبَرَاقِ التَّنْكِارِ

دانت زو تن تھی اور درخشندہ	جن سے شرای برق خشنده
----------------------------	----------------------

يُقَاتِرُ عَنْ مِثْلِ حَبِ الْعَصَا

ہوتی ضاحک تھی جب شدہ و جفا	دانت مثل تلگرگ دکتے عیان
خو سمجھ لے گا اسکو ہے تو عقل	کہ یہ براقت میں دی تمثیل
وصف اونکا جو حق غریبی سی	ہیں یہ معنی کہ دانت اچھی تھی

قِيَامُ الْاَسْنَانِ وَفِي رَوَايَةٍ كَانَتْ عَظِيمَةً الْاَسْنَانِ

یہ جو لکھ میں یاں یہ دو فقرے	لے دیتی کی تو مراد ان سے
جملہ وصفوں میں یہی وہ دندان	نام تھے اور بہت بیشک جان
شعر صاحب قصیدہ بردہ	گوی سبقت از شاعران بردہ
کَلَامُ اللّٰهِ لَوَ الْاَسْنَانُ فِي صَدَفِ	من معدنی منطوق منہ و تبسم

در مکتون در صدف دندان بود کویا
ترجمہ اسکافارسی بین عید تھا
ہین صدف میں نخان در خوش آب
ہوتی ظاہر تھی لطف کی کان سے
بولنے اور مسکرائے سے
جس کسی نے کہا ہے خوب کہا
این رشتہ ای در کہ میان دو لعل
نہے دندان بزیر لعل خندان
بمروارید دندان ماسے پر نور

بود ظاہر از دلب چون میشدی آب
بین فی ارو میں اسکو نظم کیا
ای پسیدا ورتازہ و سیراب
ہینے دندان شریف حضرت کے
بس سفید اور لطیف مکتے تھے
یہ جو دو تین شعر ہوں لکھتا
وروانہ ہاست ریختہ در چشم آفتاب
تو گوئی در شفق برقی ست خشان
صدف رآب و دندان واوہ از نور

إِذَا تَكَلَّمَ دَرِي كَالنُّورِ يَخْرُجُ مِنْ بَيْنِ الثَّنَائِيَا

دیکھا جاتا تھا نور وقت کلام
تھا وہ دندان کا یا زبان کا نور
اور نکلنے کو دانتوں سے تھی راہ
اندر دہان زبان شمع است شعلہ دندان
یخرج کی خمیرای ساح
اور جوری ہی صیفہ مجبول

کہ نکلتا ہے دانتوں سے وہ تمام
یاد ہن کا وہ رشک شعلہ طور
شعر یہ خوب ہی کیا ماہ
یا خود زبان دوست جو طوطی سخنوار
سوئی کالنور تو سببہ راج
لفظ کالنور اسکا ہی مجبول

یہ شعر مولانا محمد علی صاحب دہلوی نے لکھا ہے

نہین تشریح ہے مجھ لے صاف
 اور یہ حضرت کا حجتہ تہایمان
 اسکی جانب اشارہ فرمایا
 نوز دانقن سی سے وہ کلتا ہوا
 آپ کے دانتوں نے بوقت کلام
 قابل ریئ شے کو ٹھہرایا
 یخچ حال او سکا مزح شی
 خا رجائمن ثنایا ہی مذکور
 بلکہ پہلے سے دوسری ہی صبح

اور ہے اسکی سریر زاید کاف
 بلکہ ہے امر واقعی کا بیان
 لفظ جمہول جو بیان آیا
 کہ نہ تھا خاص ایک نے دیکھا
 بلکہ وہ نوز تھا نکلتا مسد ام
 ایک روایت میں یون بھی ہی آیا
 اور کالغور رفت اسکی ہے
 اسکی تقدیر دی شے کے النور
 رعی اور رعی ہے ہی صحیح

نہو جاوی قلم ذوق حلاوت سی کھین لب بند
 جناب فخر عالم کے لبون کا ذکر آتا ہے

احسن عباد اللہ شفتین +

آپ ازروے دونوں ہوسوں
 یون محمد و فاجو کہتے ہیں +
 یا قوتہ صدق فیہ جواسر

بہترین تھی خدا کی بندو سنے
 سچ ہی وصف لب مبارک میں
 بحر من الشہد فی فیہ مر اشفتہ

ایسی مغموں کی وصف میں لب
لعل جانِ نخبِ جنت کہ یوں از آبِ حیاتِ حیات
نگہ و تشہودِ گرامی صحرائی قیامت ہم
لب تازکن بھم تھے پیوستہ
کیونکہ نہونا لبون میں بیشک یرب
کہ نشانی ہی سچہ حاقب کی
میں بھی معنی ضلیع الفہم

فارسی میں یہ شعر مین لکھیے
 ز غم و راجان می متاثر مژدہ راجان
 بخاطر گزرا ندہ کہ عمل کبدارش ز
 کیا کبری وصف خامہ لب بستہ
 وقت خاموشی انقراض ہی عجب
 ہشی یہ اہل متیانہ نے لکھی
 وصف مین آپ کی ہوئی جو دم

الطفه مخلصه

ماشا واللہ سرور و جہان
وقت چپ ہنی کی تھا ہوا عینا
ہوئی معلوم اچھی دل کو شعر
بفکر خاتم اصل لب ہر گاہ می فتم
اگر آن غنچہ دیوان مھر ز لب برگیر و

سب سے اطف روی محمدیان
کہ وہ اطف ہی سب سے محمدیان
لکھی موقع پہ ہنسنے یہ دوش
نئی آرم لبان خاتم الکشت از دہان
جگر تندن خورشید مجسم گیرد

سوا و صفی گلشن به پیشک حرف آب آریا
 و از آن حلقه و شاد کلاه و دایره اطاعتی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

<p>تھی کہنی وار ہی کول غیر دماز کہ عظیم و کثیف اون میں ہے چکی وار ہی بھی جیکو کہتے ہیں لکھی اسجا بدمح ریش شریف بسکہ از تھر ریش سبز شد گفتمار گرفت خیل ری وری میان سلیمان</p>	<p>سیر و رانیا کے خوش انداز دور رعایت میں اور بھی سن لے اور یہ گو سچ کی بین مقابل میں عمرہ مضمون کی شعر تھی بہ لطیف حاکم مافوارہ آب نہ رو گشت است احاطہ کرد خط آفتاب تباہان ہوا</p>
--	---

قَدْ مَلَكَتْ لِحَيَّةٍ مَا بَيْنَ هَذِهِ إِلَى هَذِهِ

<p>اوس سے پر تھا وہ سینہ بے کینہ پُر محاسن سے تھا برنیت و زین</p>	<p>ریش اقدس جو تھے وہ ہمایت وقن اور دونوں کا لون کی مائیت</p>
---	---

قَدْ مَلَكَتْ لِحَيَّةٍ مَا بَيْنَ هَذِهِ إِلَى هَذِهِ

<p>بند گردن کو اونکے سینہ تک ایک دایت میں ہی جو یوں آیا</p>	<p>پر کیا تھا ورازی فی بیشاک اب سنانی نہ اسکے یہ ہو گا</p>
---	--

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

<p>کہ تھے بھر تیتے آپ کی چانی</p>	<p>یعنی تھی اس قدر کہنی وار ہے</p>
-----------------------------------	------------------------------------

یہ لائن صدرہ سے یہاں ہی مراد
یعنی پہنا ہے صدر سے نہ کہ
اور اول میں بس اسی سی تو جان
اور بعضوں نے یوں بھی لکھا
کہ وہ رہتے تھے باقی ای خوشخو
تو زیادہ نہ اس سے کوتہ تر
اور جو بعد اخذ ہوتا استرسال
کہ زاعلائے صدر تا بصر
ترمذی کی حدیث کا مضمون
کہ کترواتے تھے خباب رسول
اور وہ جو حدیث میں آیا
کہ ہو کوتہ بردت ریش دراز
نہ اخذ بلکہ ہے عرض اس سے
پس مراد اب یہاں یہ تو یہ ہے
اسہ ہی چاہیے تو اگر بڑھنا
بہ خوشہو ہے کہ حضرت کے

عرض سینہ سن لے خستہ نہاد
متجاوز وہ لچھو تے تھے
او کے مقدار طول کا ہی بیان
نقل کرتا ہوں اور سکون اس ط
بعد کترانے کے جوش نکو
ریش اقدس کو کرتے خیر ہشہ
تو پھر اس وضع میں تھا بھل
تھی پہنچے توہ لختہ اطہر
کرتا تائید ہے اسی کی یوں
لختہ پاک کو زعرض اور طول
مشرکون کی مخالفت کرنا
مشرکون کی یہ ہے خلاف انڈا
مونڈنا اور قریب مونڈنیک
حد مذکور سے نہ کم ہووے
نہین ممنوع بلکہ ہے اچھا
چار انگشت سج طبعاً تہ

۴
پیش اس
حدیث میں
ماضی مذکور
اور قریب
مذکور ہے
اس
نہ اخذ ہے
بلکہ اخذ ہے
نقصہ سنت
۱۲۰

یعنی تھی وہ اسی قدر سلفے	کہ دراز اور نہ کم مسکھے ہوئے
یہ روایت قوی نہ مات آئے	اور نہ اسپر کوئی سند پائے
بعضے کہتے ہیں کھیاوسکو کہین	بال ٹنڈ سی پہ چونکتے ہیں
پس کہا جائیگا کہ یہ سن لو بغور	معنی کٹ کھیمین اس طور۔
کہ بہت بال ریش اقدس کے	یعنی ٹنڈ ہی پہ تھے وہ کترتے

کَانَ اسْوَدَ اللَّحْيَةِ حَسَنَ الشَّعْرِ

تھی نبات ہی موئی ریش سیاہ	خوب بالوں کی تھی وہ عالی جاہ
تھی محاسن وہ جمع حسن کمال	ہی زبان صفت یہاں پر لال
فہ عاشقِ محبت خط و رو	دل سی کہتا ہے یہ کہی جاتو
خطت کلام کلیم و رخت کلام اللہ	چہ خط چہ رخ چہ جلیں لا الہ الا اللہ

حَسَنَ السَّبِيلَةِ

کہہ یوں حضرت کا وصف ہوئی ابراہ	خوب تر سب سی تھی از روی ہر دوت
یعنی از روی آفرینش کے	اور بھی تھی از روی بیش کے
ایک روایت میں وافر السبلہ	تھی بہت بال ہونچون کے آیا
کہا جفت وین غنی سبلہ بی کم و بیش	بال ٹھوڑی کی مانکارو ریش
ماکہ وازئی کہہ ہاں آگے کے	خاص اچھا سا نام نہ تھا آ تو

ہوں لکھتے تھے وہ سینہ پر
حسن اونکا مراد ہے اس سے
بعض اقوال یوں ہیں اسے نظر
ساتھ انہوے خوش نمائی کے

يَقْضُ الشَّارِبَ

یعنی شاہ زمین رسول منکو
کیفیت قطع شارب شدہ زمین
کہ کھرتے تمام شارب تھے
پر صحابہ کا مجھے فعل سنو
وہ طرح تھا اس امر میں لیجئے
اور اس امر کو بھی یا اعمام
قطع فرماتے تھے شوارب کو
کہیں تصریح سی تو دیکھتے نہیں
یا سبالین تھے ترک فرماتے
جس طرح قطع کرتے وہ اونکو
ترک میں اور نہ ترک میں اونکے
تھا جو حکم بنے علیہ سلام

تَقْضُوا الشَّوَارِبَ وَاعْفُوا الْحَمَى

ہوئے قابل جواز میں اونکے
بنظر اعمام و بعضے اثر
دوسری قوم کے ہے پیش نگاہ
اونکے بھی اعمام پر ہے نظر
کہ کھرتے تھے وہ تمام و کمال
سینین ملتی ہے قص کی مقدار
یعنی ایک قوم ترک سبت کے
جیسے کرتے تھے وہ جناب عمر
ترک سبت میں قول استکراہ
اور ہے اقتدا ای ابن عمر
ہی یہی ماثور اس جناب کا عالی
از جناب نبی شہ ابراہ

پر کتابوں میں ہے یہ بس مرقوم
کہ ہو سہ خلی لب عیان معلوم
اسی مقدار کو سمجھ لینا
ہے خداوند عالم و دانا

كَانَ فِي حَيَاتِهِ عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ شَعْرَاتٍ بَعْضُ

خاتم الانبیاءؐ دین کے
یعنی دس یا کہ اس سی بھی کمتر
نہیں اسکے منافی ہے اصلاً
نہ کیا طول کے سبب مرقوم
کیونکہ یہ اختلاف مثنی جان
مختلف ہیں روایتیں مرقوم
مختلف وقتوں اور حالوں کے
وہی ہی اونے وہ بیان کیا
اور ہوئے شریف میں بے رب
کہ بڑھانیکو جانتے ہیں نہ
اور مکروہ جاننا کوئے چیز
کیکی تفصیر اور کیا گناہ
محقق جواز و اجاب ظاہرات کثیر

چند موسیٰ سفید ریش میں تھے
وہ دم دل سی پڑھورو دافتر
اور روایات میں جو ہے آیا
کر رسالہ سے نشر کے معلوم
ہے لانی المصنوع
حال پر اور زمان پر مسکن
اسمیں پس وجہ جمع کر معلوم
یعنی جس وقت دیکھا جو جسے
نہ منافات اسمیں ہے اصلاً
یہ سبب تھا طور قلت شیب
سخت مکروہ اور رشتہ من
سہ در کائنات سے اسی عزیز
کفر ہی اس سے بس خدا کی پناہ
بس ہوا اپنے فضل رب قدر

میں بلکہ کرم و احسان میں تقدیر میں یوں چو کنا
کہ شہزادہ جوشن بحر رحمت اب کانوں میں آتا ہے

سہنیں ہوتا گاڈ تو رہا
آنکھوں دیکھے کھینچ کا نون سے
صدف نور دُور سے آئے

وصف ازین سرور عالم
کان سیاح چرخ نے ایسی
شکاب گلبرگ باغ رضوان آہ

ہدایت الکاظمین

خوب کا نون کی وہ شہ داریں
بے بدل بی تطیل او کو کمین
ساتھ اوس حق کی جو رکستے تھے
بلکہ دو نور کے شرارے ہیں
دور و صدف پر شہ جان سفت
از من رستہ و ویرگ گل تر
صدف بہر درخونی ست آن کو

یعنی حضرت تھی کامل الامین
خوب خلقت میں حسن ہدایت میں
جب کسی بالون میں ہی دیکھ جاتی
گویا کہتے وہ دو ستارے ہیں
شاعری خوش زبان زبں خوش گفت
وہ چہ گوش و چہ بنا گوش ہنگ
زمن او کہ بحری بہت درخوش

گلوگیر اس قدر ہی ذوق میں گردن علی

کہ طوق فکر مضمون میں مری گردن چھپاتا ہی
 کہ اَن عَقْدَ جِدِّ دُمِیَّةٍ فِی صَفَاءِ الْفَضْلَةِ

حُب لکھا و وصف گردن اعلیٰ
 گویا گردن تھی عنان کی تصویر
 اور بیاض او سکی مثل سیم سفید
 یعنی غایت صفا تھی اور ستیافت
 و صف گردن کا سن بہ نیک صفا
 اور تشبیہ اونکی گردن کے
 کہ بناتے ہیں جب کوئی شمال
 تو وہ خوبی شکل میں اپنے
 ایسی ہی تو سمجھ لے یہ بھی شمال
 اور تشبیہ سیم میں کر غور
 یہ عبارت حدیث کی ظاہر
 یعنی صفاء الفضلۃ ۱۲
 اور حدیث ابو ہریرہ سے
 کلن عقد جید دمیۃ ۱۱
 کہ یہ اس وصف سی صفت ہی جدا
 یعنی صفاء الفضلۃ ۱۲

حسن اگر گلے کا سا ہوا
 تھانہ خوبی میں کوئی او سکا نظیر
 تھو چمکتے بیان صبح اسید
 نہ کہ وہ مثل جس مگر تھی صاف
 کرتے ہیں سب عرب بیاض کی سا
 جید و سیم سے اس لیے آئے
 کرتے ہیں وہ مبالغہ میں کمال
 ہوتے ہر ایک شی سی ہی لپے
 کہ اسی جملہ وصف میں تھا کمال
 ہی نہیں خبر شروق و لون کچھ اور
 کرتے وصف عنق ہی ای ماہر
 ہوا معلوم اس طرح سے مجھے
 از پے لون خواجہ دوسرا

یعنی کان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ابھی کاٹا ہوا ہے صفحہ ۱۲

کہ وہ گردن صفا و طول میں ہے
پر نہ مفرط تھا طول اوسط تھا
وصف گردن میں خوب میں ہون
تا بیاض گردن میں اوشتا آشکا
از بیاض گردن او شعلہ آواز را
بشپ کہ دید خبر او روشن آفتاب کے
سواد خط بجا پر گلشن رو

ایک دایت میں ہی لکھایون بھی
گو یا مثل صراحتے فقہرہ
شعر و تین یاں میں لکھتا ہوں
چون چراغ صبح دم خوشیدی از دج
از لطافتی تعالیٰ چون شمع و فانوس
بیاض گردن او صبح روشن گیسو
بیاض گردن صبح و شب ہو

نہ کیون حاصل سبکدوشی ہوا و سکو با رعصیان سہی
جو وصف اب شائد و دوش تقدس کا ستا
جلیل المَشَاش وَالْمَكْتَبِہ

ایک خوبی کی ساتھ تھی بہاری
جو ہر ایک استخوان کے بھی
وصف میں دوش کی یہ پڑہ اشعار
کہ بخت گر آئینہ جلائی گردو
پراز دوش پری پرواز کردہ

ہے لکھایون کہ دوش پاک تھی
اور بھاری سمجھ تو ایسے ہے
دیر سے کر رہا ہے دل اصرار
مازم آن لطف پروش تجلی خورش
صفائی دوش راتا باز کردہ

اور تھے دونوں ملے چپے شانے فرق کچھ بچ میں تھا دونوں کے

خدا یا سینہ صافی دی مجھی تو او کی صدیقی سی
کہ جسکا سینہ کچھ معرفت تیرا کھاتا ہے
عزیز الصلوات

دور تھا جس سے بغض اور کینہ
لازم ایک دوسر کی ہی یہ صفت
مخا چڑائی کی یہ میں کہے
ہی بیان الشراح صدر مراد
اور سہائی ہو معرفت کی بھی
یعنی یہ آیت الم نشرح
جب ہوتی جانب عرب و عجم
غم و اندیشہ سارے دور کیے
ماہر ایک بات کی سماعتی ہو
صاف دینہ ہے وہ جوین شیشہ
شکے کسی نے پر مضمون

غوب چڑا تھا آپ کا سینہ
فوق شانوں کا سینہ کی وسعت
بعضی تحقیق کرنے والوں نے
پہ چڑے سینے سے ای جستہ نہاد
کہ ہو گنجائش او سکے طاعت کی
قول حق یہ امین ہے افصح
کیونکہ مجوٹ سید عالم
حق تعالیٰ نے آپ کے دل سے
اور کیا بس کشادہ سینہ کو
اور نہ روپاے کو فی اندیشہ
واہ کیا باطنیت موزون

بدن پر ماہِ جلالی ست و دوبار
لعل حل شدہ و بستہ مر مر
طرح لوحِ سینہ اور تختہ
آن سینہ را از چاک گریبان نذرید
فروغِ سینہ اش از پیرین بود روشن

از غمِ نینیاتِ اتی رشک بہار
وہ چہ سینہ بزلای کوثر
صاف مروارید و نہ را بختند
جمعیکہ در کین کہ صبح قیامت اند
چنانکہ شمع فروزان نماید از فانوس

عروسِ کامِ دل ہی ہم نعلِ مجوسی کہ اب جی مین

بنمای ماطر کا خیالِ مَحِ آتاہی

کَانَ اَعْفَرَ کَالِ اِبْطَیْنِ

مثل رنگِ بدنِ سفید تمام
کہ خصوص اسکو آپ پر ہی میل
جسم کی رنگا سی جلا ہی ٹینگ
بخلاف آپ کی سن ای عامل
پر کچھ اس مین دواہی قیل اور قال
قطع کرنا نعل کے بالون کا
ہے یہ بعضی صحابہ سے مروی

تجینِ نعل ہائے پاک خیر اہم
یعنی کیانِ تھارنگ جسمِ نعل
اور ہر شخص کی نعل کا رنگ
یعنی ہوتا ہے تیرگی مائل
اور نعل مین نہیں تھے آپ کی بال
کیونکہ بعضی حدیثوں مین آیا
ہے کہ خوش بو نعل سے آتی تھی

<p>کہ لگایا جب آپ نے مجھ کو مثل خوشبوئی مشک آئی مجھے لکھنؤ وصف نعل میں یہ اشعار چہ اعجاز یدِ بیاض است و حسنِ نعلِ مائش نعل بودہ بخوشبوئی بدان سان</p>	<p>اسپنے سینہ سی بس تو ایک خوشبو اور نعل ہائی پاک حضرت سی تہا ہوا عجاز حسن کا اظہار اشعار کہ شام تیرہ روزانِ اتجلی د نعل دارد تو گوئی عطر دانی ہست پنهان</p>
---	--

یقین ہی لطف حق پشت پناہ حالِ مہوی
 شمیم اشعار وصف لشت اوس کی ستا ہی

وَكَانَ ظَهْرُهُ الشَّرِيفَ كَانَ سَبِيكَةً فَضْلَهُ

<p>اور تھے آپ کی وہ پشت شریف تھی سفید اور صاف بس ہموار محض تھی آپ کی نبوت کے اس لئے نام یہ رکھا اوسکا خاتم الانبیاء وہ ہوگا سونشانہ تھی وہ بعد زینت تھی سند محضر نبوت کے</p>	<p>گو یا فقرہ کہ احتہ ہو لطیف اور شانوں کے بیچ میں ای یار بس وہی خاتم نبوت تھے کہ کتابوں میں اگلی لکھا تھا پشت پر جبکہ ہونشان اوسکا جس سے پہچانے جاتے تھے حضرت کہ نہ واقع کوئی خلل ہو کبھی</p>
--	--

اور منظر بھی تھی اور سکی سبب
اور نشانی تھی یا تھا سہرا لہ
اور کہا ہے یہ بھی حاکم نے
ہوئے مبعوث جتنے پیغمبر
کچھ نہ کچھ ایک نشان بنوت کا
یعنی یامین دو نون شانوں کے
تھا لکھا اوس میں کلمہ اللہ
اور توجہ کی ساتھ تھا مسطور
ایک روایت میں یون بھی ہی لکھا
اور بعد از وفات حضرت کے
موت کے آنے کے یہ بھی پچان
بس علامت تھی وہ بنوت کی
اور یہ چرب وہ ہو گئے غائب
کہ پس برگ پھر بنوت کے
اور کم پڑنے کی بھیج بھی دیل
حتی تعالیٰ ہی اوسکو جانتا ہے

طعن اہل کتاب سے باؤب
خاص حضرت کی ساتھ حمد اللہ
ہی روایت بن مہرب سے
سکے تھا سید ہی باہرین کیسے
اور ہماری نبی کی پشت پر تھا
آپ کی خاتم بنوت تھے
وَحَدَّكَ لَشَرِّكَ لَهْ اِیْاه
حَيْثُ كُنْتُ فَلَا تَكْ مَنْصُول
اوس میں ایک نور تھا چمکتا ہوا
ہوئی غائب وہ جسم اقدس سے
کہ رہا پشت پر نہ اوسکا نشان
کہ ہویدا جو حیات رہے
سبب اوسکا یہ جانے صاب
باقی حاجت نہ کچھ سند کی ہے
کہ ہو کچھ اوس میں راز ب حلیل
اور اس طرح سے ہی لکھا ہے

اوسکے گم ہونے سے فریبہ کوئی
 کہ نبوت نبی کی ہے باقی
 تھے لکھا خاتم نبوت کو
 پارہ گوشت سرخ رنگت کا
 ظاہر و باطن اوسکے تھے مستور
 وقت پیدائش اوسکا بعضوں نے
 ہونے پیدا وہ بعد شرح صدر
 پیدا ہوتے ہی آپ کی وہ ہوتے
 اور بعضوں نے اس طرح سی کہا
 ایک روایت میں ہے لکھا اس طور
 رخ شانوں کے بائیں جانب تھا
 چند ایک بال بھی تھے کچھ اوپر
 اوسپہ تھا لا الہ الا انت
 اور بھی بھی اونچین سے ہی مرو
 ابن الخطیب نے اس طرح ہی کہا
 جبکہ وہ پشت پاک سے

کہ نبوت پس اب نہ باقی ہے
 نہیں ہرگز وہ نبوت سی جاتی
 جس طرح بیضہ کبوتر ہو
 دونوں شانوں کے سر اوپر تھا
 دونوں جملے جو ہو چکے تذکر
 لکھا اس طرح سی کہ حضرت کی
 اور کہتے ہیں بعضے عالی قدر
 پشت اقدس پر یسے مصری
 ساتھ ہی آپ کی ہوتے پیدا
 چاہیے یاد رکھنا سن کے بعد
 پارہ گوشت ایک اوٹھا ہوا
 اور فرمائے ہیں یون ابن عمر
 گوشت کی حرفوں سی لکھا امی ام
 تھا محمد رسول اللہ ہے
 پیٹھ منے کو مجھ سے مندرمایا
 محمد اقدس پر جاگے او نکلی

<p>ہوئے معلوم چند موگنجان یال کیجے نہیں تھے آنکھوں سے بس اونہوں نے وہی بیان کیا رنگ کو اور شکل کو اور سکے ایک نی وی مثال انڈے کی کوئی کتاب ہے سرخ رنگ و سکا ہے درست اور سچ یہ جسے بہتر کیون کہ سرخ و سپید جسم جو تھا اور جو کچھ اوپر خال خال سی تھی</p>	<p>ہی یہ بی ٹیکنے کی اوکھانیاں جب ملے پشت پاک ہاتھوں سے اور جن راویوں نے دیکھا تھا کہا ویسے ہی او سکواون سبنے اور گنڈی کی دوسرے نی وی اور کسی نے سیاہ و سبز کھا سرخ و سبز و سیاہ کی وی تشبیہ اس لیے مگر کو بھی سرخ کہا کہا سبز و سیاہ ہر ایک نے</p>
---	---

سجا شاخ نہال فیض سمجھو میری ہاتھوں کو پینہ
کہ ان ہاتھوں سی وصف دست خضر لکھا جاتا ہے

<p>یون سنا ہے کہ دست پاک نبی موٹی بازو اور لائبے تھے پونچھے وصف بازوی سید دوسرا دو بازوئے شفاف آن گلبدن</p>	<p>تھی نہایت ہی باخوش اسلوبی گوشت سی پر ذراع دونوں تھے اس طرح سی کسی نی ہے لکھا چو گلدرستہ نترن در چمن</p>
--	---

نرم و چوڑی ہتھیلیاں وہ کہ از
 ایک صحابی فی اس طرح سی کہا
 بیکہ ریشم سے تھے زیادہ نرم
 اور انش کہتے ہیں ^{تین ہتھیلیاں} نہیں پایا
 سخت و موٹے اونہیں کہا جسے
 گھر کے کاموں میں اور جہاد میں
 سخت اور سدھ ہتھیلی ہو جائیں
 اور مروی ہی یون بھی جابر سے
 پانی کچھ ایسی خوشبو اور ٹھنڈک
 گو یا مکلا ہے ہاتھ حضرت کا
 ہے بیان اور بھی صحابہ کا
 سعد کہتے ہیں آئے وہ خوشخو
 ہاتھ ہتھیلیاں پر مرے رکھا
 سرد ایسا تھا وہ کہ بس اتنا
 بس وہ سردی نہ عارضہ سے تھی
 بلکہ جان اسکو اعتدال مزاج

جس سے جو دو سخا سدا دم ساز
 ہو کے حاضر چوینے ہاتھ چھوا
 سرد و تبرہ سے نہ اصلا گرم
 نرم تر اذن سے اطلس و دیبا
 سبب اسکا یہ تھا ذرا سینے
 ہوتے مشغول تھے وہ شاہ عرب
 پھر اسی اصل حال پر آتین
 ہاتھ حضرت پھیرا مونسہ پیر
 دل کو راحت دماغ کو تھی ہلک
 عطر دان سے ابھی شامہ سا
 و صفین اونکے قس علی حدنا
 یعنی حضرت مری عیادت کو
 شکم و سینہ چہرہ پر پھیرا
 پاتا اپنے جگر میں ہون ٹھنڈک
 لمس کر نیسے جو برے لگتے
 اور نہایت درست حال مزاج

جس سے حاصل ہو فوق اور غنی
 خوب پر گوشت ایک بابا انداز
 اس سے بھی حُسن میں وہ تہی
 نہادہ مزہی برہر دل ریش
 چودہ ست از آستین بیرون کند گلہ

اور عدم غلبہ حرارت بکھے
 او نکلیان ہاتھ پاؤں کے تھیں دراز
 وصف ان شعرون میں جو ہی لکھا
 کفش راحت و دیوہر محنت اندیش
 کف و تش گست و پنچہ سان گھمائی

ہی میرا بن اب موج محیط حسن کا سیاح
 کہ بس وصف شکم خصر کا لکھنا اوسکو بجا
 سوء البطن والصدرة

سینہ پاک سے برابر تھا
 اور کہ سینہ تھا پیٹ سے اونچا
 کہ ہے نقطہ مفاصل بطن لکھا
 اور یہ ہے عرض صدر کو لازم
 کرتے ہیں یون بغیر پیش اور کم
 رکھے کا غڈتے تہ تہ بتہ گویا
 چند اشعار وصف میں اوسکے

وصف میں پیٹ کی یہ ہے لکھا
 سینہ سے پیٹ اونچا نہ تھا
 اور یون بھی حدیث میں آیا
 ہے یہ معنی کہ تھا فراخ شکم
 حضرت ام بانی وصف شکم
 میں دیکھا تھا پیٹ حضرت کا
 خوب یہ بھی کسی فی میں لکھ

چو پیمین صفوی پاکیزہ گوہر
 نہ وصف آن شکم دل ماننا ہم
 بلوچین برکہ صافی تر از آب
 حیرت نمی کا غنہ مہر کشیدہ
 شکم از بس صفای آئینہ نور
 شکم از لطف قائم با حریت
 شد از وصف شکم تا خامہ فنا و اب
 لفظ دوسرہ ہے قول علی
 ناف اقدس تناک وہ سینہ سے
 مگر ایک لفظ کی تفاوت سے
 بس تو او سکودستق مسرہ جان
 سینہ سے ناف تاک تھے پہلے سے
 شکم ویسے پر سوا اسکے
 صاف بالون سے دونوں ^{پیمین} پستان
 پر ذرا عین و صدر سینے پر
 وصف میں آپ کی ہی یہ بھی لکھا

شکم با سینہ اش بودی برابر
 کہ از مہر شکم شد پشت باخم
 مصفا موی زن وریای سیاب
 مصفا و سبک نینسان کہ دیدہ
 توان دیدن در آن عکس رخ از دور
 ز نرمی قرص صندل یا خمیر ست
 ورق شد دیدہ گاہی موج متاب
 تھی عیان ایک لکیر بالون کی
 ابن بوبالہ سے مین یون کہتے
 یعنی لفظ دستیق اور ذو کے
 اسکے معنی کا اس طرح ہی بیان
 خوش نما اک لکیر بالون کی
 اک ذرا بھی کھین پہ بال نہ تھے
 موزہ جز مسرہ تھی اور کھین
 اور سا علیہ بال تھے اکشر
 بالون ہی جسم پاک غلے تھا

یہ مقابل ہے قول اشعر کے بال جبکہ بدن پہ ہووین تمام یون لکھا ہے کسی فی وصف اسکا نکو بودیش موبر دوش بازو	اور اشعر بس او سکوہین کہتے پڑھو صلے رسول انام مین بیان پر جو شہر یہ لکھا نرود گرچہ از برگ سن مو
---	--

ہو اکیا ساق پانی عرش سی ہم پایہ یہ خا
جو مجھے صف ساقین مبارک اب لکھتا ہی

وصف ساقین مین ہی یون مرو سن اسی بھی ہی یہ بیان جس طور جب کیا او فکا مینے نظم زاہ بجاری تے پڑیون کی جوڑاوند قدم پاک نرم اور ہموار	نہ تختن پر گوشت بلکہ تختن تیل ایک صحابی کا قول ہے اس طور تختن وہ ساقین گویا جستا رہ گھر تلے تھے خوشنما و پسند جن پر پانی نہ ٹھہر تاز نہار
--	---

مِسِيحُ الْقَدَمَيْنِ

ہی یہ مروی ابی ہریرہ سے سب قدم تھا زمین پر لگتا اور انحص ہی ایک وایت مین	آپ جس وقت راہ چلتے تھے یاور کچھ یہی مسیح کی معنا گھر تلے ہوئے یہ اسکے معنی مین
--	--

لا نحالہ تنافی اس میں ہوئے
قدم پاک ایسے انحصار تھے
سارے تلوع زمین پہ حضرت کے

ایسی جو یہ وصف و طرح مروی
اب توافیق بھانپہ یوں لیجے
کوہ بوقت خرام گنجائش تے

مَنْ مَوْنِ الْعَقِبِ

پتلے کم گوشت خوبا و بھری ہوئے
بسکہ سیاہ سب سے لائبے تھے
یعنی سیاہ سب سے تھے لائبے
وہی اول کا قول سچ تو جان

ایڑیاں بسکہ خوبصورت تھیں
وصف انگشت پائیں ہی مروی
ہے جو مشہور یا تھہ کی اونگلی
یہ غلط ہے نہ اسکو ہر گز مان

حواں خمسہ گم ہین خود بخود اس و شہیم اپنی
نشان سایہ حضرت نہیں کوئی بتاتا ہی

تھا نہیں یہ بھی ایک ہے آیہ
سب میں سایہ تھا آپ کا نایاب
اور نہیں سایہ نور کا ہوتا
اول میں ایک نور ہی ہی ہم لطیف

کتے ہن وقت پاک کا سایہ
شمع ہو آفتاب یا صہتاب
کو نہ سب جسم پاک نور کا تھا
جس قدر ایک کی ہین اسم شریف

ہی پامال خرام شاہد مضمون ایک عالم

کہ رفقار مبارک کا جواب مذکور آتا ہی

راہ چلتے تھے یوں رسولِ خدا
رحمت حق او نہوں پہ ہونہر دم
آئینِ پستی کو جیون بلندی سے
سیہ صفت ہی ہی حن میں شامل
ہمنشین ہم چلے سبناں سین
خوب خوش وضع سب سے بس احسن
برگزیدہ تمام خلقت میں

فکر رفقار اس طرح ہی لکھا
خوب پورا اوٹھا اوٹھا کے قدم
جلد جلد اور کشادہ گامی سے
نظر آتے تھے آگے کو مائل
یاو آئی کسی کی چال، ہمیں
تنہا ہر ایک بات میں نرالا پن
حسن صورت میں حسن سیرت میں

لکھایا یہاں تاک تو نظم حلیہ ختم رسالت کو

سنا جات آپ لکھوں آگے ہی بس ولیدین آتا

ہوئے یارب بخیر اب انجام
کر عطا حلقہ قبولیت
سہراور آنکھوں پہ رکھے جو دیکھے
الاماں از حسد و زاستبکار

شکر حق ہی ہوا بیخہ نظم تمام
شاہد نظم کو لبِ رحمت
تا ہوا مرغوب ایسی ہرول کی
نے ریا با خلوص ہو مکر

انھیض از اتفاق و شرک کین
 ایک ہی نفس دوسرا شیطان
 و سو بے ولین لاتی مین صد پا
 و سو نئے تو حاسد و ن کی بچا
 خط عبادت کا لطف طاعت کا
 مجھ کو فرما حضور قلب عطا
 دم گذراہین بغیر گناہ
 بید و عد ہے میری معصیت
 معصیت کو مری گنہ سی عا
 سخت شرمندہ ہوں بہت ناچا
 ہے جو اربس قساوت تہلے
 دل بریان دی چشم گریان دک
 یہ تو ب سح ہی پر سن ای لزار
 زشت اعمال سے بخل ہے تو
 پر نہ رکھ رحمت خدا سی پاس
 بندہ پر خطا ہے تو ج کا

دہشت ناز با خدا بہ کین
 یہی دو نون بین دشمن ایمان
 بی طرح انکی میت مین ہون پنا
 مبر معصیت ہی ہی مرا
 بے حضور تے دل نہیں آتا
 کہ مین ہوں سرسبز خطا سی بنا
 خواہش نفس مین گھرا ہوں آن
 جس سے پائے نہ ایک م نصت
 کرے توبہ یہ توبہ استغفار
 کیا کروں عرض ای مری غفا
 ایک بلائے عظم ہے یہ ہی
 سینہ صافی دے نور ایمان دے
 گوہنیں ہے تو گنہ کا شمار
 اور نہایت ہی متفعل ہے تو
 ایسی نعمت کا کر تو شکرو پاس
 کیا ٹھکانہ ہے او سکی رحمت کا

سَبَقَتْ رَحْمَتِي عَلَى غَضَبِي
 کوہ عصیانِ مثالِ کفِ بہجائی
 خلعتِ جسمِ پھر کہاں ٹھہری
 دھولینِ سب عیبِ پاتلکِ سر
 بطینِ بنے رسولِ کریم
 اور کربِ ماتمِ بخیر اللہ
 لطفِ ہر دم ترا ہو میرا رفیق
 تما ہو انسانیت کی میرے تمیز
 وسعتِ رزقِ وصحتِ اکمل

یاور کھ یہ حدیث ہی قرے
 بحرِ رحمت کا جوشِ مینِ جہائے
 محضِ نخبائشِ اوسکا جب چکے
 ابرِ عفو اوسکا جس کڑی برے
 اپنی رحمت سی ای خدایِ رحیم
 عفوِ فہامِ تمام گناہ
 نیک ہر کام کی تو دی توفیق
 ہستی سے کر عطا مجھے چہ چیز
 امن و ایمان اور علم و عمل

آلِ واصحابِ پر ہی ای علام

ہو نبی پر اور دو سلام



